رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

ای برتر از تصور و وهم و گمان ما   ای در میان ما و برون از میان ما   آئینه گشت سینهٔ ما از فروغ عشق   شد جلوه‌گاه صورت معنی نهان ما
جا کرده در میان رگ و ریشه مهر دوست   پرورده شد به مغز وفا استخوان ما   استاد عشق وصله دردهای عاشقی   صد جا شکست تا لب [illegible] ما
مانند غنچه گره خورده شمیم ز بمن   لیکن پر از نواست چو بلبل زبان ما

کنم ز ساده دلی بند دیده مژگان را   به مشت خس نتوان بست راه طوفان را   جگر فشان شده‌ایم ما ز جای آن دارم   که نماند ز گلم دامن و گریبان را
همیشه زلف ترا اضطراب در کار است   چگونه جمع کنم خاطر پریشان را   شبی خیال ترا در خواب آسوده‌ایم   دگر ز هم نگشادیم چشم گریان را
برهمن از تو سخن میدهد تسلی نخواهم   که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

ای عقل پیش پرتو ذات تو چون سها   وی چشم [illegible] صفات تو مبتلا   در سینه گشته آتش مهر تو [illegible]   باشد غبار کوی تو در چشم توتیا
هر ذره در هوای تو دارد سر نیاز   هر مرغ در خیال تو در نغمه و نوا   افتاده را است دست نوال تو دستگیر   گم گشته راست مایدهٔ لطف تو رهنما
در کنه ذات ره نبرد عقل دوربین   عجز و حیرت تحفه درگه کبریا   در حضرت جلال تو کس [illegible] نیست   باشد گدای کوی تو شاه و هم گدا
در بارگاه لطف تو جای سؤال نیست   اینجا چه احتیاج باظهار مدعا   شاهنشهان که باد غرور [illegible]   چون [illegible]
معدوم گردد این همه موجود [illegible]   باشد همیشه بر سر ما سایهٔ خدا

هر نفس بوی محبت آید از گفتار ما   میتوان فهمید از گفتار ما مقدار ما   در خیال [illegible]   صبح را در خواب باید دیده بیدار ما
در خم زلفش دل دیوانه دارد پیچ و تاب   چون گشاید زلف بگشاید گره از کار ما   ای سر آزادگان در پیش گردون خم شود   کم مبادا از سر ما سایهٔ دیوار ما
در محبت از ازل پیوند دارد برهمن   رشتهٔ زلف بتان با رشتهٔ زنار ما

رسد به اوج فلک آه سرکشیدهٔ ما   صلا به موج دهد اشک خون چکیدهٔ ما   همیشه آب گهر با گهر بود دمساز   نه شد ز دیده [illegible] دیدهٔ ما
به یاد سنبل زلف بتان گرفت قرار   دگر ز جا نرود طبع آرمیدهٔ ما   بیا در آن ره امتحان عشق و ببین   نشان راستی از قامت خمیدهٔ ما
سخن چو سرو بلند است بر [illegible]   که خامه گشت [illegible] نورسیدهٔ ما

بیهوده رود باد صبا بر اثر ما   ما گم‌شدگانیم که یابد خبر ما   ما معتقد همت صاحب‌نظرانیم   کونین بود مختصر اندر نظر ما
هر شب گهرافشان شود از گوشهٔ مژگان   بر دامن صد پاره ز چشم تر ما   آرایش هنگامهٔ ایام جنون است   آن داغ که چون لاله بود در جگر ما
لاف از هنر خود به فضولی نتوان زد   جز بی‌هنری چیست بهین هنر ما

بروافسانهٔ غم شبانه دل غبار غم
که دل را تازه می‌سازد زبانم چو تنها
حدیث عشق را گفتار تکرارست مستغنی
بیا یک نکته از در محبت گو و از تو
برهمن در محبت کفر باشد تنها
که باشد نکته ... در نکته و تنها

یک نکته زمطلع دیوانم آفتاب
کردم شبی خیال تو در دیده میهمان
یک شعله زشمع شبستانم آفتاب
ریزد بجای اشک ز مژگانم آفتاب
دارد خیال روی تو در دیده برهمن
گرد خیال روی تو در چشم ...
از بهر این و آن نکشم منت کسی
من ذره حقیرم و مهمانم آفتاب
آید ... زبان ... بر بامم آفتاب
آب ... بامم آفتاب

همیشه عذر بی عذر خواه طلب
کنار قافلهٔ فیض در شب تارست
ادب ز دیده باندازه ارنگاه طلب
فروغ صبح طرب در شب سیاه طلب
بهر زه گرد نه ... بجا نرسد
سراغ راه حقیقت ز مرد عارف کن
چو آفتاب جهان گشتی و نگشتی سیر
بگوشه ز جهان برهمن پناه طلب
چو ... ره ... راه طلب
... طلب

چشم هست من نثار رخ یار یکیست
قدم نهاده براه طلب هزارانند
درین چمن بگزاران نسبت بهار یکیست
ولی رسید بمطلوب از هزار یکیست
باختلاف ببین برهمن که در ره عشق
دلم قرار در آن زلف بیقرار گرفت
دلم رها نرود از بلند و پست جهان
یکی قاعده و راه واصل کار یکیست
قرار کو تو ... قرار یکیست
... یکیست

هر که دارد هوس عشق زبانی با اوست
هر چه گویم بزبان نکهتش بشنوم
چون گل ناله دل داغ نهان با اوست
مردم چشم مرا نیز زبانی اوست
برهمن آنکه دل ما به نگاهی برد
در جهان باش ولیکن ز جهان فارغ باش
مردم را سود و زیان در نظر آمد
در تماشای جهان هست ... با اوست
هر که ... جهانی با اوست
هر ... زبانی با اوست

خیال روی تو رونق فزای حیرانی ست
بر برزنگ تعلق سیاه تو ... دست
هوای زلف تو سرمایهٔ پریشانی ست
که دل چو آینه آفت نورانی ست
نه نقش ... برهمن نه فان باید دید
در آن مقام که مکرده پشیمان شو
بعشق هیچ مدان شو که غور این مطلب
که هر چه روی ... سرنوشت پیشانی
علاج ... پشیمانی ست
نه در معامله فهمی و مدعا دانی ست

هوای فصل گل موسم بهار انست
زنار زلف به آسودگان مده گوئی
گل نشاط بدامان میگسار انست
که این وظیفهٔ دلهای بیقرار انست
جنون عشق کشد برهمن بستی کار
بچشم سرخم و نه رنگ زرد حیرانم
چه رو نشادم واز گریه شکوها دارم
که عشق آفت احوال هوشیار انست
که کار من ... سیاه کار انست
که اشک پردهٔ در حال ... دار انست

دارم دلی شکسته ولی موبمو درست
تا ابروی کشاده گره بر جبین ...
چاک گریبان کسان زرفو درست
هرگز نیابدم نفس اندر گلو درست
تا شد شکسته بزر زلف تو برهمن
صد جا شکسته شیشه صد فتاده جام
بر رنگ من بچشم حقارت نظر مکن
هرگز به هیچکس نکند گفتگو درست
در بزم عشق کس نرساند سبو درست
دارد شکسته رنگی من آبرو درست

با رخ و زلف توام خوش سحر و شامی هست
آتشی کو که کند سوخته و خسته جگر
به خیال تو خوش آغاز بی انجامی هست
این کتابیست ... و خامی هست
هر کس مرغ دل کو که گرفتار شود
زلف و خال تو اگر دام و گر دانه کند
اضطرابی دو جهان را نشمارد بجهی
ورنه در هر طرفی دانه و دامی هست
دل من مرغ نوآموخته را می هست
هر کرا در شکن زلف تو آرامی هست

چو درد عشق رسد خواهش دوا کفرست
به عاشقی که جفا خوش باید بود
درین معامله اظهار مدعا کفرست
جو ... از نوا کفرست
براه عشق قدم زن برهمن از سر صدق
زخاک کوی تو تا ... فرو به پیر
درین طریق بجز حیشم ... تکلیف
که رهبری ره عشق ما را کفرست
علاج دیده عاشق به توتیا کفرست
که طی مراحله دوستی هبا کفرست

... کسی بر مردم آزاد بست
... میل آزادی کند
هیچکس ... سرو پابست
عاشقان ... که ... صیاد بست
... سینه ... تسلیم ...
زلف ... کرد سنبل ...
تنگی جان بر دل ... ره فریاد بست
طرهٔ او ... طرهٔ ... بست

[illegible] چو در صحن چمن بند قبا را | بوی دگر افزود دم باد صبا را | هر صبح اگر آئینه روی تو ببیند | در دست نگیرد جهان آئینه ما را
بی نظر را از شاهد مقصود | در راه طلب دیده گذارند بپا را | کیفیت احوال جهان [illegible] | زان روز که بر آب نهادند بنا را
بگذار که آسوده نشینیم برهمن | زنهار مرنجان دل شوریده ما را

آفتاب من چو روی خود نمود آئینه را | آب و تاب دیگر از تابش فزود آئینه | جز غبار خط که بر آئینه رویش نشست | هم نفس کی میتواند بود دود آئینه
چشم [illegible] معنی مقابل میکنیم | در پس دیوار کی باشد چه سود آئینه را | روی خود در آئینه بیند نه روی آئینه | پیش روی او کجا باشد وجود آئینه را
من سخن در پرده میگفتم سحر با برهمن | آفتاب من نما طلب کرده بود آئینه را

چه خوش اطاعت [illegible] بشید را | بطور ما بگذارید لطف ما را | نظر بشاهد معنی ز چشم دل دارم | حجاب عینک چشم است مرد بینا را
سخن اثر نکند [illegible] ای اثر است | کسی بجلوه نیاورد نقش دنیا را | ترا ز آب دم سردی جهان چه زیان | اگر ز آتش دل گرم کرده جا را
کسی بر آب روان برهمن نشد ایمن | اساس بر سر آب است قصر دنیا را

بکس خبر نشد از [illegible] ما | که نیست قابل گوش کسان ترانه ما | عجب نباشد اگر با من افتد کار | که هست در چمن شعله آشیانه ما
بعشق و حسن بود [illegible] | همین حجاب بلا گشت در میانه ما | ز زلف و خال خیال نجات ممکن نیست | فتاده بر سر راه هست دام و دانه ما
چگونه برهمن از عشق احتراز کند | که حسن جلوه فروش است در زمانه ما

هرگز کسی نکرد نگاهی بسوی ما | کس گرم تر ز اشک نیامد بروی ما | تا پیچ و تاب زلف تو داریم در خیال | صد جا ز هم شکسته بود گفتگوی ما
[illegible] گریه کند شگفته چمن | از فیض آب دیده بود آبروی ما | موی نیاید از سر موی نشان او | هر چند پیچ و تاب خورد موبموی ما
ما برهمن حریف می ارغوان نیم | باشد همیشه خون جگر در سبوی ما

سر بر زند ز جیب خزان نغمه بهار ما | آخر شود شگفته گل انتظار ما | هر چند شد شکسته درستی گرفت دل | آخر شکست کالی دل آید بکار ما
بی اختیار کرد دل ما قرار عشق | دیگر بدست عشق بود اختیار ما | در دیده تا خیال گل روی او گذشت | باشد همیشه خون جگر در کنار ما
ما برهمن صحیفه نویس محبتیم | بیکار نیست کلک محبت نگار ما

سپهر قدر که جواهر [illegible] استغنا | دهد نهال قدش یاد عالم بالا | تبسم لب معشوق نیست کم ز جواب | چه شد که غنچه خموش است با بلاگویا
کشید سر بگریبان و پای در دامن | چو طفل غنچه خموش شد مردم دانا | نخست بر دل آزادگان رسید شکست | چو شانه زد بسر زلف او نسیم صبا
هر که دو نگری هست از تو می خواهد | هند سان بحساب برهمنان دعا

[illegible] فیض باده [illegible] شود پیدا | دماغ رفته از سیر گل گلشن شود پیدا | کجا پنهان کنم این گریه طوفان خون پیدا | گر گرد راه کس کم کرد از دامن شود پیدا
[illegible] | که تر سم [illegible] شود پیدا | سر موی از موی میان [illegible] | بجای بر سر موی زبان [illegible] شود پیدا
برهمن [illegible] فرو بستم و اگر [illegible] | او است تازه طرز سخن [illegible] شود پیدا

ز روان نسیم سر زلف راه قافله را | باشد [illegible] | چه قدر راه شناسند رهروان طلب | اگر بدیده نه پیموده اند مرحله را
سخن ز عشق نکو [illegible] | [illegible] حوصله را | تمام شکر ز احسان [illegible] دوست | کجا گذار بود بر زبان من گله را
[illegible] برهمن [illegible] | [illegible]

بهوس [illegible] رنگین نگار [illegible] | [illegible] | [illegible] | که سرگردان کند در خط عقل و دوربینی را
[illegible] | [illegible] | دلم در سینه آرامی نخواهد چه نخواهد | هلال ابروی خورشید روی مه جبینی را
برهمن [illegible] ردیف تازه مضمون تازه [illegible] | نهال تازه زیبا تر نماید در سرزمینی را

جوانی بود فصل عیش عهد کامرانیها | کجا آن فصل [illegible] | [illegible] شیرین [illegible] گوش [illegible] دارم | که [illegible] تکلم میکند گو [illegible]

دارم دلی که ترک تمنا گرفته است / هرگز نمی فتد بزمین طفل اشک من
دست نسیم دامن صحرا گرفته است / مانند موج دامن دریا گرفته است / دارد بگوش اهل سخن راه برهمن
بنیاد دست طلب کن که آفتاب / برقامتش نظر بکن و در کنار باش / نظم گهر چو عقد ثریا گرفته است
آفاق را بدیده بینا گرفته است / [illegible] گرفته است

دستم همیشه نسخه سودا نوشته است / لعل لبش بوسه شیرین دوا کند
خط تباه چون خط ترسا نوشته است / آن نسخه شفا که مسیحا نوشته است / کردند کرد برهمنا شوق [illegible]
نیسان ابر [illegible] در میان [illegible] / باشد دلیل عجز ما و [illegible] / گویا [illegible] بالا نوشته است
[illegible] / این دفتر سیاه که ما نوشته است

حاصل ایام عمر ما پشیمانی بس است / چونکه گردد دل آواره صحرای عشق
عذرخواه جرم ما تقصیر نادانی بس است / با جمعیت عاشق پریشانی بس است / برهمن ما بیت آواره بجا [illegible]
راز [illegible] چون عروس نتوان کرد فاش / [illegible] آموز اشکم را شبهای فراق / غایت [illegible] حیرانی بس است
[illegible] پنهانی بس است / [illegible] گوهر افشانی بس است

گرد دل گردم که بی مهربانی بوده است / گردشهای مرا چون [illegible] راز
با زبان بی زبانی هم زبانی بوده است / داستان عاشقی خوش داستانی بوده است / در محبت حال ما [illegible] برهمن
[illegible] / در میان خاک و خون [illegible] / برهمن [illegible] بوده است
[illegible] بوده است / [illegible] بوده است

هر طرف جلوه دهد لحظه تماشا هست / سرو را گو که دگر جلوه به بستان نکند
میتوان دید از دیده بینا هست / که مراد نظر آن قامت بالا هست / وصل او [illegible] برهمن [illegible] نیاز
نیست یک گوشه [illegible] / بهر تسکین دل ما دیده خونین [illegible] / آرزو [illegible] خواهش [illegible] است
[illegible] / زیر [illegible] غمزه خونریز تو [illegible] است

مست عشق تو خبر از سر و دستار نیافت / نوبهار آمد و شد نغمه سرا مرغ چمن
بی تو یکسر همه کوچه بازار نیافت / هیچکس حالت این مرغ گرفتار نیافت / برهمن زنده دلان شب بسحر می آرند
دل چو خورشید همه عمر جهان گردی کرد / [illegible] کام [illegible] رسید / هیچکس هیچ بجز دیده بیدار نیافت
جای محفوظ تر از سایه دیوار نیافت / لعل [illegible] لعل شکربار نیافت

عیش از [illegible] ما کس نگرفته است / از [illegible] بودیم شب [illegible] چراغ
گل که بود گلخن ما کس نگرفته است / از ما خبر از روغن ما کس نگرفته است / مائیم و سر سایه دیوار برهمن
مانند نسیم از در و دیوار [illegible] آیم / فصل گل و ایام خزان آمد و بگذشت / کنج الم و مسکن ما کس نگرفته است
در راه طلب دامن ما کس نگرفته است / از گل خبر از گلشن ما کس نگرفته است

کاروان بگذشت و [illegible] / عاشقان [illegible] خون چون غنچه در دل [illegible]
عالمی گم گشت و آواز صدا [illegible] / فصل گل بگذشت از بلبل صدا برخاست / برهمن [illegible] زدم کام مراد
چشم تا بر هم زدی انجام شد آغاز عمر / این جهان [illegible] بیگانگی است / در جهان تنگ [illegible] صدا برخاست
طی شد این [illegible] برخاست / از زمین [illegible] آشنا برخاست

[illegible] گره است / [illegible]
دل شکسته خود [illegible] مو بمو گره است / زچاک سینه [illegible] گره است / خیال [illegible] برهمن ماند
کجا [illegible] عقد [illegible] / خبر [illegible] یافت [illegible] / [illegible] گفتگو گره است
که آه در جگر و ناله در گلو گره است / [illegible]

[illegible] ساغر و ساقی [illegible] / مرا بصبر تسلی دهند غم [illegible]
بیا که [illegible] آفتاب [illegible] / چگونه صبر [illegible] / حدیث عشق برهمن [illegible]
زبسکه موج [illegible] چشم تر دارم / خزان بگرد گل [illegible] / چه [illegible] ناله چنگ و صدای [illegible] است
سفینه [illegible] است / همیشه این چمن از فیض [illegible]

من و دلبستگی روی چو ماهی که تراست
من و آشفتگی زلف سیاهی که تراست
[illegible] بسمل شدگان [illegible] نظر [illegible]
قطره آب از آن تیغ نگاهی که تراست

دل [illegible] آشناست
دریوزه [illegible] شود

دل برد [illegible] است
بر دلم [illegible]

مراست دیده که [illegible]
حرام باد ترا [illegible] باده عشق

دلم [illegible] تو با قرار گرفت
برآورد [illegible] صبح دست مراد

متاع [illegible] فروز بازار است
بود ز حلقه [illegible]

آتش [illegible] سینه [illegible]
ارباب [illegible] تقدیر [illegible] گذارند
[illegible] که از غیر بود [illegible]
[illegible] من [illegible] جانه دل [illegible] گرفته است
آرد فرود به بزم [illegible] سر نیاز

[illegible] ازین است
[illegible] جبیش [illegible]

[illegible] جامه [illegible] عزیزان [illegible]
لذت تیر نگاهش [illegible] ادم

صحبت [illegible] گوشه باغی غنیمت است
[illegible] مراد [illegible] دور دست باد

برسرآب روان فلک [illegible] خانه را
دیوانه شد [illegible] که آشناست
این بوی نوبهار بوی که آشناست
با خود [illegible] کشیدیم [illegible]
[illegible] آشنا [illegible] شده است
[illegible] شده [illegible] شاره است
[illegible] خاک راه [illegible]
[illegible] طوفان دست
[illegible] دست [illegible] مژگان دست
[illegible] نموده [illegible]
میان سلسله عشق اعتبار گرفت
[illegible] انتظار رفت
ز عشق [illegible]
که کس [illegible] خریدار است
[illegible] نرگس مست تو [illegible] است
ترا [illegible] شیخ [illegible] جوید
[illegible] بدیده [illegible] شعله فرش است
نادان [illegible] نقطه [illegible] گوش است
هر [illegible] که از دست تو [illegible] است
[illegible] دل با جا گرفته است
[illegible] که مینا گرفته است
با خویش [illegible]
[illegible] اختصار نیست
مرد عارف [illegible]
[illegible] فراق
[illegible] غم هجران [illegible]
[illegible] دل [illegible] یکبار [illegible]
[illegible] غلط انداز [illegible]
بوی [illegible] گل [illegible] است
در راه انتظار [illegible] غنیمت است
[illegible] که [illegible] گاه

ای [illegible] که [illegible] بنیاد لب است
در کام [illegible] جرعهٔ مراد
[illegible] رودم بیشتر رود
تا باده طرب [illegible] که آشناست
با من [illegible] مرا
سر زلف او بدست آرد
[illegible] شده است
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] که شود [illegible]
ولی [illegible] ضعف تا گریبان دست
خوش آن کسی که [illegible] کامی
اگر ز دست رودم [illegible] اختیار مرا
خوش آنکه [illegible] امتحان [illegible] گرفت
بگلشن [illegible] تماشائی
چو مرغ [illegible] دام [illegible] شکسته دلی
[illegible] که درین پرده چه اسرار است
[illegible] نشنیده [illegible]
[illegible] عشق [illegible] خود باش
از حال [illegible] گفت که چون است
کین راز [illegible] خلوت دل [illegible]
بی آفتاب [illegible] نیست
[illegible] ترک مداوا گرفته است
[illegible] تا [illegible] برده ام
[illegible] چشمش [illegible] نگاه
[illegible] بیدار نیست
[illegible]
[illegible] جگرم
[illegible] نگاه [illegible]
پروانه [illegible] وصال
[illegible] گرد [illegible] نیست
[illegible] غنیمت است

بی مهری زمانه بجوی که آشناست
باز این دل شکسته بگوی که آشناست

مدعا ترک مدعا شده است
دل پریشان تر از صبا شده است

گدای عشق بیالاید [illegible] دست
[illegible] بعد ازین [illegible] دست

ز سیل حادثه [illegible] کنار گرفت
که عشق سر زد و [illegible] اختیار گرفت

درین چمن گل [illegible] داغ [illegible] است
دلم بسلسلهٔ زلف او گرفتار است

عمریست که داغ دل [illegible] گوش است
چون [illegible] باندازهٔ [illegible] است
با خون [illegible] ساخته چون غنچه خموش است
آزاده که ترک تمنا گرفته است
چشم [illegible] تماشا گرفته است

[illegible] کمتر [illegible] نیست
[illegible] چشم مست [illegible] است

[illegible] جگر [illegible]
هر که [illegible] گریبان [illegible]

افتادنی [illegible] چراغی غنیمت است
[illegible] روزگار [illegible] غنیمت است

تشنهٔ زهر تو ... [illegible] ... دارست
هر که نوش لب ... تو بیاد ... آمد

تا بجمال ... بردن جلوه ... که تراست
لذت چاک گریبان ... [illegible]

هر نفس ... [illegible] ... است
صورت ... چشم عاقبت بین ... اند
یک نفس غافل شدن ... [illegible]

رونق تو رونق هنگامه بهار شکست
جمال ... جلوه کرد ... [illegible]

باید باشد دیده بخون جگر نوشت
طفل دلم ... تماشای نوبهار

بر آتش غم تو دلم چون کباب سوخت
وارثم ... که بر آتش فراق

دل اسیر ... دست ... کیست
هر که بکام ... [illegible]

کز ترا ... تنگ ... هست
سینه ... مغان جام ... [illegible]

بدل خیال رخ یار بستن آسان نیست
منم که ... بستم اشک ... [illegible]

هرچند ... [illegible] ... تست
این دل شوریده ... [illegible]

زلف تو افتاده ... [illegible]
نیم ... شد و ... تو ... [illegible]
گشت ... [illegible]
تا کند ... [illegible]
عقل ... [illegible] ... که تراست
دل ... [illegible] ... که تراست
برهمن ... دیوانه ... نشود
کنج تو ... [illegible] ... چشم تو ... هست
شادی ... امید ... دیدار ... است
صد ... [illegible]
در خیال آن زلف عنبر ... برهمن
خیال ... لعل ... شکست
غرور ... انتظار شکست
هم شکسته دل ... برهمن را
صد ... [illegible] ... نوشت
پیغام ... سینه ... نوشت
... برهمن
و ز اشک ... چشم ... سوخت
چون ... شعله ... [illegible]
گفتی ... برهمن ... [illegible]
در باغ حسن ... غلام کیست
این ... کار ... بکام کیست
گفتی ... غزلی ... برهمن
لخت لخت جگر ... هست
یاد ... باش ... هست
... عشق ... [illegible]
نظر ... دیدار ... آسان نیست
وگرنه ... آسان نیست
برهمن ... [illegible]
هر ... [illegible]
کار ... [illegible] ... تست

... [illegible] ... است
گشته تیغ ... [illegible]
ساقی ... [illegible] ... باز
برهمن ... [illegible]
... سنگ ... [illegible]
از دل ... دریا ... نیست
علم ... [illegible] ... که تراست
تا زلف عنبر ... پرده ام
حرف ... [illegible]
وارث ... [illegible]
بر ... [illegible] ... است
جرعه ... [illegible]
شکست ... [illegible]
با ... [illegible]
اکنون چگونه ... [illegible]
بر ... [illegible] ... شادی
هر کس ... [illegible]
بر ... [illegible]
آن ... [illegible]
... [illegible]
چشم تو ... [illegible]
دارم ... [illegible]
این ... [illegible] ... بکام است
چاک ... [illegible]
قطرهٔ اشک ... [illegible]
دل آتش ... [illegible] ... هست
بده ... [illegible] ... بلبل را
یار ... [illegible] ... باطن
به سوی ... [illegible]
در ... [illegible] ... تست
مردم ... [illegible]

... [illegible] ... است
نقد ... [illegible]
عاقبت ... [illegible] ... تراست
صد ... [illegible] ... تراست
... [illegible]
... [illegible] ... است
... [illegible] ... است
... [illegible] ... شکست
... [illegible] ... شکست
... [illegible] ... نوشت
... [illegible] ... نوشت
... [illegible] ... سوخت
... [illegible] ... سوخت
این ... [illegible] ... کیست
... [illegible] ... کیست
... [illegible] ... هست
... [illegible] ... هست
... [illegible]
... [illegible]
هر که ... [illegible] ... تست
... [illegible] ... تست

[illegible]
[illegible] نیست
[illegible] شسته [illegible]

نی که [illegible] درشت
فروغ [illegible]

عشق ازلی [illegible] نیست
مستی جام [illegible]

رنگ صبح تو [illegible] است
کرشمه نگاه تغافل پسند دوست

باده برکف بستم با مینا نشست
گریه با رنگ [illegible] چو ابر بهار

تیغ هندی نیست غمزه خونریز بس است
گرفتاری سلسله در سلسله چیست

ما را فیض گریه بهار بدامن است
هر قطره که ز مژگان [illegible] ترم

چه آتشی است که در دیده تر افتاده است
[illegible] اگر [illegible]

دیده [illegible] و باده [illegible] باقی است
[illegible] عشق [illegible]

مرا ز زلف دلاویز تار موکافی ست
گلشن [illegible] بلبلان [illegible] است

تبسم [illegible] است
که [illegible] است

به بسیار تو [illegible]
نو [illegible] اگر توان [illegible]
برهمن [illegible] عشق [illegible]

[illegible] در سخن با یار داشت
[illegible] نگاه داشت
نگاه [illegible] جانب برهمن بود

داستان [illegible] سوخت این افسانه
[illegible] غرور [illegible] است
[illegible] آشنا است [illegible]

زلف کج تو تاب ده شاخ سنبل است
چشمی که آشنای ادای تغافل است
[illegible] برهمن

طاق [illegible] ماه و آفتاب نشست
که نقش مردم چشم بنا آب نشست
ز آب و رنگ جهان چیست بهره حاصل

تیر مژگان جفا جو بنگه تیر بس است
تار موی [illegible] است
برهمن سرو [illegible] چه آزاد کرد مرا

در آتش [illegible] بدامن است
با همه [illegible] بدامن است
صید ضعیف [illegible]

[illegible] افتاده است
[illegible] قطره [illegible] افتاده است
[illegible] قدم [illegible]

غمی که بود درین سینه بجان باقی است
بیا که کار محبت [illegible] باقی است
حدیث عشق [illegible]

تبسمی ز لب یار [illegible] کافی ست
مرا ز دور تماشا [illegible] کافی ست

مردمت [illegible] شوق [illegible]
برهمن [illegible] که [illegible] است

چون [illegible] دل
[illegible]
مژه [illegible] خون جگر توان [illegible]

اگرچه [illegible] گوشه چشم
[illegible] دو چشم سیه مژگان
[illegible] باد است

بزم [illegible] پروانه باک شوق
خون دل در سینه [illegible]
حقیقت [illegible] نیست

جمعیت [illegible] نصیب باد
صوت [illegible]
هر [illegible] از آن گل است

من از حجاب [illegible] عرق انفعال شدم
رود بجانب [illegible] عدم [illegible]
نماند [illegible] است

سوی ما حاجت شمشیر ستم کاری نیست
گنج زر گر نبود همت باقی باد
در نظر جلوه آن قامت نوخیز بس است

از یاد کار خون شهیدان ترا هنوز
از دشت عشق [illegible]
صیاد ما که تا نه شکاری بدامن است

[illegible] دل ز زلف او هرگز
زنید ناصح اگر سر گران شوم عجب
که [illegible] عظیم است [illegible] افتاده است

همیشه [illegible]
هزار بار [illegible] عشق
هزار سحر [illegible] است

اگر ز دیده رود آب دیده منت دار
براه [illegible] که در طریق سلوک

تکیه بر کوه [illegible] است

محرم راز [illegible]
آنچه [illegible] توان یافت

نگاه گوشه ابروی [illegible] داشت
دلی که [illegible]

برهمن هر سر مو کمتر از پروانه نیست
پاس آداب محبت کار هر دیوانه نیست

آشفته خاطری که گرفتار کاکل است
ما را همیشه گوش بر آواز بلبل است

شبی که [illegible] نشست
کسی دو روز اگر [illegible] خراب نشست

به تغافل که مصلحت آمیز بس است
دامن [illegible] چشم گهر ریز بس است

نقشی بر آستین [illegible] بدامن است
از راه دوست خاری بدامن است

که این دو نسخه ز شیرازه ابتر افتاده است
[illegible] دیگر افتاده است

جهانیان [illegible] رفته و جهان باقی است
[illegible] باقی است

ز آب چشم تو [illegible] آبرو کافی ست
به سوی منزل مقصود [illegible] کافی ست

تا گرد راه عشق به سیمای ما نشست
تیر کرشمه بر دل بیگانه زد ولے

کفر بے ترتیب زنار نمے آید راست
منزل عشق دراز است سر از خواب برآر

دنیا به چشم اهل نظر جز سراب نیست
در فصل گل چو جوش زند لاله در چمن

دوا کرد و دلم لعل آن پریزاد است
برون ز دانه و دام است این گرفتاری

این چه پیوست که در کوچه و بازار یکیست
لعل را با لب لعل تو چه نسبت دارد

این همه عالم فانی ست در و زنده یکیست
دو سه روزی که جهان جلوه کنان باید بود

با آنکه خانه و بتخانه و میخانه یکیست
آتش عشق چو افروخت همه یکسان اند

شوریده خاطری که دل از خویش بر گرفت
یک ذره بهر دیده خورشید کو دهد

من عاشقم مرا به هوس احتیاج نیست
هرگز نظر به جیفه دنیا نیفکنم

ما را بکارهای جهان احتیاج نیست
رغبت نیست در بیابان دل ما بجز عشق

برهمن از نظم ما ز جرح کسی نیست
در دیده خاک میکده چون توتیا نشست
پیکان تمام در جگر آشنا نشست
نظاره کن که بر سر کوی تو برهمن

کار کن کار که گفتار نمی آید راست
کار بے دیده و دیدار نمی آید راست
برهمن شیشه دل [illegible]

آبادی زمانه بغیر از خراب نیست
افشرده [illegible] نیست
تا رفتن دلم سست برهمن امیدوار

که خنده لب شیرین علاج فرهاد است
ندانم این که دلم مبتلای چه آفت است
براه عشق دلالت نکن برهمن را

وین چه سیریست که در [illegible] بسیار یکیست
لعل بسیار ولے لعل شکربار یکیست
برهمن دفتر ایام ورق ها در رو

نقش بسیار که در دیده بیننده یکیست
زردار با نظر رفته و زنده یکیست
هر که آمد به جهان سیر کنان خواهد رفت

خانه بسیار ولے صاحب خانه یکیست
حسن چون جلوه کند واله و فرزانه یکیست
برهمن گرچه جهان پر بود از افسانه

دست نسیم در بن باد صبا گرفت
چشم غبار کوی تو چون توتیا گرفت
چون خاک سجده بر سر راه تو برهمن

مرغ رسیده را به قفس احتیاج نیست
شهباز را به بال مگس احتیاج نیست
گر سوی ما نمی برهمن ازان مرنج

دیوانه را به [illegible] احتیاج
تقریر شوق را به زبان احتیاج نیست
تا خورده کشش شعله برهمن جام عشق

که بر روی ست در آئینه نگاه من است
فارغ نشست دل ز تماشای روزگار
بوی نیافت دل ز چمن ورنه بارها
محتاج یک کرشمه جادو ادا نشست

سیر باطن کن و گرد عالم ظاهر که راست
پند ناصح بکند در دل عاشق اثرے
چون نکشند [illegible] بار نمی آید راست

هر گه شوم بمطلع صبحے نمی رسد
ما را نظر نه ز لطف عمیم تست
گر سوی تو بر بیاید عتاب نیست

فغان که گوش تو [illegible] در نه
بنای قصر جهان را ثبات ممکن نیست
که [illegible] به در اطوار خویش ستاده است

کافرم گر سر موی به تفاوت گویم
هر دو را ز هوای سر زلفش باشند
کار کن آه بسیار ولے کار یکیست

هر صدف که بر دو هر گهر خورشیدی دارد
عیب کم گیر اگر اهل خطا بسیار اند
برهمن آنکه بود باقی و پاینده یکیست

چون مرا رشته توحید بکار آمد همه
تو به صد رنگ بر آ مشرب [illegible]
لیک گهے که بود قابل آن یکیست

یک قطره [illegible] مرا انجام [illegible]
چون دانه عاقبت جز [illegible]
سیاهی تو رفته رفته چو رنگ حنا گرفت

در راه عشق یک قدم از خویش پیش باش
در گوشه [illegible] فتاده دم
گل را به آشنائی نفس احتیاج نیست

چشم ترا ز چشمه زمزم [illegible]
تا سبزه فتاده [illegible] صحبت [illegible]
ما را ز گریه پیر مغان احتیاج نیست

تا یکدو نگاه در [illegible] ما نشست
بر دامن نسیم [illegible] صبا نشست

[illegible] بیمار نمی آید راست
مست را صحبت هشیار نمی آید راست

کوی شهر تیره [illegible] آفتاب نیست
از کرده گر حساب بجز [illegible] جواب نیست

بصد زبان [illegible] باد است
بجز اساس محبت که دیر بنیاد است

رشته زلف تو با رشته زنار یکیست
مرغ بسیار ولے مرغ گرفتار یکیست

پیش اهل نظر گوهر تابنده یکیست
این قابل [illegible] بخشنده یکیست

پیش اهل نظر عاقل و دیوانه یکیست
شمع بسیار ولے مشرب پروانه یکیست

سامان گریه بر در [illegible] گرفت
هر کس که خانه در [illegible] آسیا گرفت

شوریده [illegible] احتیاج نیست
کس را [illegible] مرا به کس احتیاج نیست

باغ مرا [illegible] احتیاج نیست
[illegible] احتیاج نیست

برهمن بی سعی نتوان دست بر مطلب زدن   از تو ما را هر مطلب خویش یک کام است

[illegible] نشست   سر فراز روزگار خویش مینا نشست
خلوت آن باشد که در غربت [illegible]   مرد عاشق در میان عالمی تنها نشست

[illegible] نوا [illegible]   همچو پیکان محبت در دل ما نشست
عاقبت [illegible] مقصود ما [illegible]   هر که در راه محبت همچو نقش پا نشست

لازم آمد بر سر ما بت پرستی برهمن   محو کی گردد ز نقشی کو بدلها نشست

دل از آن زلف [illegible] رفته است   دیده صد آفت چه دیدن یکی رفته است
دل نمی‌بینم بجلسه خود نمیدانم کجاست   اینقدر دانم که از جا بجا رفته است

چشم آنگه [illegible]   هر دو عالم بی یک نقش پای رفته است
با صبا کرد راز دل گفتیم عیب مکن   در میان آشنایی ما [illegible] رفته است

برهمن چه [illegible] دیم بر دل بسته ایم   عذر می‌خواهیم از آنها که حقا رفته است

کلام دل که یا دیده تماشایی [illegible]   کدام دیده که خون گشته تماشا نیست
ز گفتگوی جهان لب ببند فارغ باش   که کار ما و تو در حل این معما نیست

خرد براه تو [illegible]   که این معامله در اختیار دانا نیست
براه عشق بمنزل نمی‌رسد هرگز   کسی که سوده‌تر از نقش ره پا نیست

زاهد و در برهمن کسی نمی‌پرسد   گناه بیکسی ما زجانب ما نیست

[illegible] هم حرفی کجا آورده است   کار ما با سر زلف تو خدا آورده است
نقش زلف تو بجا سوخته دلان [illegible]   سر این رشته مگر باد صبا آورده است

جلوه سرو قدش [illegible] از دل آرام   قامت اوست که صد گونه بلا آورده است
آن کهن خرقه که در سلسله مجنون ماند   سر دار عشق تو بر قامت ما آورده است

برهمن حاصل تدبیر تو باشد معلوم   کرم اوست که تدبیر خطا آورده است

سر گردون برده ای سرو آزادی تراست   راستی را جمله شاگردند اوستادی تراست
از محبت دل شود معمور چون گردد خراب   ای دل شوریده ویران شو که آبادی تراست

در جگر کاوی ناخن گشته ایدا [illegible]   لاف شیرین کاری خود زن که فرهادی تراست
در گریبان جا کجا چون غنچه در دامن خوش   گر به تنهایی غم خور کرده شادی تراست

ای برهمن جلوه دارد هر طرف صید مراد   عزم صید تازه فرمائی که صیادی تراست

با خیال او در دیده ما خواب نیست   حاصل چشم تر غیر از قطره خونناب نیست
بر دل مجروح ناخن زن که در زخم فراق   احتیاج ساز چنگ و ناله مضراب نیست

در میان [illegible] سیل لالان فتاده مانند   زلف خود را تاب کمتر ده که ما را تاب نیست
هر قدر خواهی بسر وقت مشتاقان بناز   ای متاع رایگان در شهر ما کمیاب نیست

راه عشق است برهمن با مغیلان ساختن   پهلوی ما آشنای بستر سنجاب نیست

من و سودای خیال خط و خالی که تراست   من و دیوانگی حسن و جمالی که تراست
دل برد قامت زیبای تو ای سرو روان   رونق گلشن عشق است نهالی که تراست

ای دل از دوست بجز دوست [illegible] نتوان کرد   کفر محض است بجز دوست سوالی که تراست
گر شوی در پی تدبیر صفای باطن   همچو آئینه شود صاف سفالی که تراست

برهمن میشود آسان برضا و تسلیم   این همه در ره تدبیر محالی که تراست

دلم از شگفته بوی دماغ پرور اوست   قرار من همه از جلوه مکرر اوست
خوش آنکه با تو نشینم یکنفس بنشاط   که هر که با تو نشیند نشاط در بر اوست

چرا چو غنچه شود تنگدل در این بستان   کسی که همچو گل تا نفسی بساغر اوست
سر من بگنبد گردون فرو نمی آید   کسی که از خس و خاشاک راه بستر اوست

برهمن از همه سوی هند نسیم شمال   خوش آن کسی که نسیم شمال همبر اوست

حساب عمر بتدبیر ناصواب گذشت   فغان که نقد گرامی باین حساب گذشت
ز جلوه غلط روزگار رستیم   که ما تشنه لبی چند بر سراب گذشت

[illegible] شب گذشت سیوان شد بیدار   وگرنه تا زده چشم آفتاب گذشت
ز دیر و زود چه [illegible] چو عمر دلگذر است   فغان که دیر رسیدت آمد و شتاب گذشت

ز موج حادثه بیرون نیامد [illegible]   سبوی آب روان عمر چون حباب گذشت
شبی خیال [illegible] گذشت بدل   تمام عمر چو زلفم به پیچ و تاب گذشت

برهمن این غزل تا [illegible]   مگر خیال لبش بر دل کباب گذشت

[illegible] کنه [illegible] سیاه من است   کنه هر که بود داخل گناه من است
[illegible]   همین دو دیده که در کلاه من است

بجنبش قدمی کنم [illegible]   بلند دولت جهان که پیش راه من است
اگر ز سینه کشم آه آسمان بسوزد   نهفته آتش [illegible] زیر آه من است

هر چه اسباب جهان باشد بود سود همه
خوش بود هر چیز پیش آید مرو رندگار
در حریم خاص او بی‌بر خرد را بار نیست
دیده آن کس که دیده‌ور است
هم چو آیینه سینه دارم
هیچ کس ره نمی‌تواند برد
بس که از دل خبر نمی‌یابم
دل و جان خسته است عشق پرورده
رهروان را نشود سر در خواب
ناله چو اسم از آن که ناله زار

در خرابات هر چه بود همه یکی است
این همه آتش عشق است که افروخته‌اند
هر که را دل عشق هوس بگذرد

مرا بسیر گلستان بهار باعث
قرار در شکن زلف یار خواهم کرد

همیشه مرد بود زیر آسمان محتاج
قسمت از این بیش کم نمی‌کرده
بقدر حاجت خود هر یکی طلبکار است
بلی ست خواب خواب کن ز دل نما صبح
از آن که سینه صاف شد از غم صبح

به هر سنبل او دست تو گشت گستاخ
ندانم از چه ره آیم که با تو بنشینیم

بیار باده که وقت بهار می‌گذرد
شمار عمر گرانمایه هر نفس باید

جهان علیم جهان فانی از شاه همی باشد

دو نبود کرم لطیفی را نظر شکر است
گر رضای تو باستقبالش آید خوشتر است
عقل گر همراه باشد حیرت و تا در است
همه شب بر سپیده سحر است
زان مرا هر چه هست و نظر است
خاطرم روزگار بسته در است
گریه‌ی سوز و ناله‌ی اثر است
از ملامت همیشه بار در است
روز کوتاه راه پر خطر است
طریق امید را رهبر است
برهمن یک قدم نرفته برون
لیکن آن جامه که در زندگی جا تنگ است
که در روی یکی آب یکی خاک یکی است
دیده بسیار و دیده‌ی نمناک یکی است
برهمن پست و بلند در جهان یک نند
پیاله و توبه نا استوار شد باعث
تا بر قرار دل بی قرار شد باعث
نه پیشه درم سود و پیر گز اره عشق
شهر ببند [illegible] محتاج
نصیب کرده هما را استخوان محتاج
جهانیان همه باشند در جهان محتاج
یک صبح کن بدیده را امتحان صبح
روشن شود ز دود دل و دامان صبح
شکری زمانه توان کرد برهمن
که چون صبا نتوان بود ما گستاخ
تو در جهان چه دو من جهان گستاخ
میان پرده همه حرص عشق در کارند
تو غافل از خودی و وقت کار می‌گذرد
که چشم تازه ز ارشاد می‌گذرد
مرا نظر به تهی دستی برهمن است
از آن فانی شدن نادانی از شاه همی باشد

رسید [illegible]
پشت همه گر [illegible]
عقل از بسیار [illegible]
بی تاب [illegible]
نقش [illegible]
راستی نیست [illegible]
تاب هجران [illegible]
عشق باید [illegible]
روی [illegible]
بگذران [illegible]
نفس [illegible]
گل گل خار گل تاج گل [illegible] گل است
گر چه خوبان جهان [illegible]
عاشق آن است که [illegible]
از زمین تا به سر گنبد افلاک یکی است
خیال شد ورع و عارض نگار مرا
چو [illegible] آن سرو چو بار شوم
مرا برهمن زنا دار شد باعث
ز تنگ چشمی [illegible] آدمی همه عمر
نظر به قرص فلک [illegible] بوالهوسی
برهمن از گل [illegible] رنگ رو خواهد
با صبح [illegible] زلف [illegible] عالم نمی [illegible]
اول گذشت مطلع خورشید [illegible]
شاید توان رسید به کاروان صبح
مرا ز غارت گلهای [illegible] زبان
دلم ز سینه [illegible]
تو شوخ چشم [illegible] برهمن [illegible] گستاخ
چه برق [illegible] جلوه [illegible] می‌سوزد
قرار در شکن زلف یار خواهم کرد
به آتش گهر آمد [illegible] می‌گذرد
به خورشید قیامت [illegible]

سینه عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیده آن کسی که [illegible] نظر است
است گویم که راستی دگر است
[illegible] آتش [illegible]
دل [illegible] عشق شاخ [illegible] ثمر است
[illegible]
[illegible]
ز در ارباب نظر خس و خاشاک یکیست
لیکن از شوخی [illegible] پاک یکی
صید بسیار [illegible] یکیست
به سیر سرو گل و لاله زار شد باعث
مرا که گریه بی اختیار شد باعث
بفکر بیهوده در سود [illegible] محتاج
چو بیدلان نتوان شد به هم [illegible] محتاج
[illegible] گل [illegible] باغبان محتاج
باشد جهان [illegible] صبح
گفتم چو باغبان [illegible] صبح
که هست در چمن [illegible] گستاخ
چه باشد ار [illegible] گستاخ
رفو [illegible] جلوه [illegible] می‌گذرد
[illegible] می‌گذرد
به [illegible] باشد [illegible] همی باشد

سنبل شنیده [illegible] کاکل آشناست
از خیال نشسته [illegible] بس است

اول نام تو [illegible] نزد ما است
بار [illegible] همیشه [illegible] سواوت [illegible]

ما را دماغ سیر گل و گشت باغ نیست
عاشق سینه زخم خورده چو برگ گل

دلم براه محبت سبکتر از باد است
روان زد [illegible] این گرفتار

همچو طفل غنچه با خود گفتگو ما را بس است
گوهر [illegible] صبح اجامه صد چاک ما

ز سوز عشق ز هر موی من شرر پیداست
چگونه خاصیت عشق را نشان [illegible]

قرار دل ز نسیم بهار نتوان یافت
زمانه گر شود از باده طرب لبریز

جز محبت هر چه می بینیم حیرانی در وست
این جهان فانی است اما مردم هشیار را
بیقراران محبت را بود دیگر قرار

دل حاصل [illegible] یافت
دل در پی [illegible] نسیم گردد
آن کس که بداد گشت خورسند

هر ذره از خورد نور خرد چون گوهر است
خاطر اندیشه را بر اوج معنی راه نیست

زان رود دلم بسلسله سنبل آشناست
سوز دو داغ هر که بمجنون آشناست
در سینه جز هوای وطن نیست برهمن

وانگه نهادن قدم استقامت است
دانا نشسته بر سر راه سلامت است
برقدر برهمن همه راست آمد و درست

گوش گلشن بهانه که ما را دماغ نیست
چون لاله روشناس محبت بداغ نیست
آید بیام زلف تو بیتاب برهمن

چو سرو در چمن روزگار آزاد است
ندانم این که دلم صید دیده صیاد است
او دید [illegible] تو از برهمن [illegible] آید

بر سر کوی تو ما را جستجو ما را بس است
یادگار چاک ناکامی نفوی ما را بس است
تا زلف خوش گرفت ما نیاید برهمن

شب سیاه مرا جلوه سحر پیداست
چرا که خون دل و دیده تا کمر پیداست
بدرد عشق برهمن بدر جوش دل ناتش

قرار در خم گیسوی یار نتوان یافت
بسینه جرعه آن سازگار نتوان یافت
چون شب یاد خوش برهمن کند گریه

غنچه دانا بیش میگویند نادانی درو است
عالم باقی بود در عالم فانی در است
مایه جمعیت عاشق پریشانی بود
ما برهمن مشکلات روزگار آسان کنیم

حسد چیز [illegible] ترک مدعا یافت
تا بوی تو از دام صبا یافت
گو وقت تو خوش که کیمیا یافت
شد قاعده [illegible] برهمن

این گهر را خویش دارد هر که صاحب جوهر است
عالم معقود را اندیشه ما برتر است

اگر به گریه شکیب عیب مدار
از خوابگه عالم کل یک نگه کند
هر چند دل ز زمره کابل آشناست

شد آفتاب جلوه فروز از نقاب
کاری که هیچکس نکند کرد اختیار
از خرقه تا بجامه ندانم چه فرق است

با عاشق او در پس چکند عقل و دین
تا در شکنج خود نکشد سنبل خطش
این صید قسمت حاجت سیر و سراغ نیست

فغان که گوش ندارند سروران ورنه
بنای قصر جهان را ثبات ممکن نیست
بود براه تو نشانه گرد هر که افتاده است

آبروی خود بریزم از برای آب رو
اگر سر خوش مشغولی می سبرم دیگران
بسته ای تو سیاستش مو بموی ما بس است

بهار چشم تماشاییان گلشن عشق
همیشه موج محبت ز سینه می جوشد
که از نهال محبت همین ثمر پیداست

فتاده ام به بیابان عشق حیرانم
ز آستان محبت گذر نتوان کرد
سحر که گر آید از نتوان یافت

وسعت معموره عالم دو گامی بیش نیست
تو به تا شد نافع از بهر علاج هر گنه
صحبت صافی نهادان صفا دیگر است
هر چه مشکل بود تا آسانی در وست

آتش نگر زند محبت
دانا چو نگاه امتحان کرد
از گریه سفید بود چشم
این تیر نه زنم از کجا یافت

بی خود مستیم ساقی جای تکلیف تو
منصف خود بود از آشوب دارد بر کنار

شوره بلبلی که بروی گل آشناست
آن چشم دور بین که بجز دود گل آشناست

هر روز ما نمونه روز قیامت است
عاشق خمیده در ته بار ملامت است

تا آفتاب حاجت نور چراغ نیست
ما را بدور نرگس مستش فراغ نیست

نصیب ما ز جرس زبان بفریاد است
بجز اساس محبت که دیر بنیاد است

آب چشم ما برای آبروی ما بس است
تلخی زبان لعل شیرین نگاری ما بس است

ز آب دیده پاره پاره جگر پیداست
ز دامن گهر افشان چشم تر پیداست

کجا روم که ز جای کنار نتوان یافت
قسم ندیده توان کرد بار نتوان یافت

خانه آبادی اسباب ویرانی در وست
هر کتابی را که می بینی پشیمانی در وست
صیقل زنگ هوای نقش شیطانی در وست

آن را که بخویش آشنا یافت
عالم همه نقش سیمیا یافت
از خاک در تو توتیا یافت

نشئه ای که بت از شراب دیگر است
مرد را مطلوب بضاعت است اگر

برهمن از روش ... کافیست   کسی که دل بغم روزگار نبندد

چشم تو تیغ غمزه چو بر کشد اگر زند   از دل برون برفته میان جگر زند   آتش بخانه مردم بیک نگاه   تیغ کرشمه با تغافل اگر زند

عاشق بکار خویشتن از درد فراغ   دستی کز آستین بدر آرد بسر زند   آن کس که در چشم تهیدستی عاست   اول در قبول برویی اثر زند

هرکس زند بحسن عمل دست ما برهمن   در روز حشر دست بدامان تر زند

دلم اسیر غم مرهانی گردد   بمدعا طلبی آشنا نمی گردد   ز تار زلف تو دل یافت بی میانجی تو   برهمن منت باد صبا نمی گردد

قریب شاید مقصود میبرود دل را   بآن بلا دل با مبتلا نمی گردد   کسی که لذت درد تو یافت میداند   که درد عشق بکرد دوا نمی گردد

بادح عشق برهمن سخن [illegible]   کسی که سوده ترا نقش پا نمی گردد

چه یاران بغم زره از جهان رفتند   ندیده سود بحسرت زبان رفتند   زبان صحبت احباب نکو دریاب   وگرنه تازه چشم از میان رفتند

تو گرشیده بخواب عروفل ریزان   که راه بردم تیغ است همرهان رفتند   ندیده هیچکس این راه مردم عالم   نشان مردم چشم از نظر نهان رفتند

برهمن از روش روزگار معلوم   که چشم تازه کاروانیان رفتند

شود چگونه دلم اسیر ستان شاد   که می شود دل عاشق بچشم گریان شاد   همیشه اهل محبت بغم گرفتارند   ندیده هیچکس اهل این دبستان شاد

بود بچاک جگر بند [illegible] که تو گفت   تو از هوس شده هر جای گریبان شاد   دلم ز بوی گل روی اوست [illegible]   چو عندلیب بود گل از گلستان شاد

برهمن [illegible]   بود [illegible] کند شاد [illegible] شاد

عاشق آنست که سر از قدم نشناسد   بنده عشق شود دیر و حرم نشناسد   ای خوش آن راز محبت که خوانده بیان   هیچ قاعده از قلم نشناسد

در ره حسن عمل باید [illegible]   هیچکس قاعده را عدد نشناسد   نیک گردش ایام بود هر بد و نیک   هر دو راه خرد شادی غم نشناسد

میرود و سپردم اسبت عمر عزیز   برهمن هیچکسی رتبه [illegible] نشناسد

عاقبت پیوند هاس عمر از جا بگسلد   رشته تدبیر از خویش دانا بگسلد   باده جام مومیائی از برای هر شکست   گر بناشد نی درد پیوند مینا بگسلد

دل بزنجیر سر زلف تو جا پیوند یافت   جای آن دارد که این شوریده پا بگسلد   خوشه بند و گرد ماه بوی زلف آن عرق   گر خجالت بر فلک عقد ثریا بگسلد

برهمن نظاره کمتر کن برو آن پری   ترسم از هم رشته چشم تو بینا بگسلد

رهروان راه را علقه اندر انداخته اند   خار در دامن برای یه انداخته اند   قابل صید نه [illegible] هر سو که روی   دانه و دام درین مرحله انداخته اند

عاشق صدق که زکند قصد کجا   در نخستین قطار از ره [illegible] انداخته اند   شکر در مذهب عشاق نخستین قدم است   خویشتن را از مقام گم انداخته اند

برهمن مرحله با خوشی طی شد   این چه شوریست که قافله [illegible] انداخته اند

قدم [illegible] بنیاد   که استقامت حسن متحمل است در ره باد   غبار ره تحقیق [illegible]   سبک [illegible] مردم آزاد

قدم شکسته و تشنه ره [illegible]   که در طریق محبت چنین بود ارشاد   فلک کند [illegible] این روزگار [illegible]   که [illegible] آسمان استاد

[illegible] سینه [illegible] که در [illegible]   روند بر اثر راه [illegible] روان [illegible] نهاد

[illegible] جهان توان کرد   خویش را در گرو سود و زیان نتوان کرد   بجز دنیا [illegible] حوادث بسیار   [illegible]

صورت معنی [illegible]   شرح این راز به تقریر زبان نتوان کرد   راز عشق است که در سینه نهان باید داشت   [illegible]

برهمن جز ره تسلیم سپردن نتوان   سعی در پرده تقدیر توان نتوان کرد

سرو قد تو چو در صحن گلستان آمد   چشم نرگس بتماشای تو حیران آمد   خون دل [illegible] ز سینه [illegible]   [illegible]

دست هر کس پی شاخ امید بلند   قسمت ماست که [illegible] گریبان آمد   چون تو [illegible]   [illegible]

برهمن مانده [illegible]   همه در کام همان گیر که مهمان آمد

[illegible] است کار [illegible]   که چون شب کل شود آسانی ارباب همین باشد   چو آید نام او در هر زبان در وجد می آیم   حدیث شوق او در وجد آرد ارباب همین باشد
یاران میبرد فغان هند بوستان بلبل   برمو [illegible] فغان ما شد همه باشد

[illegible]   دل شکسته دلان را بیک نگاه برد   همیشه دست [illegible] آفتاب جود   اگر بسایه زلفش کسی پناه برد
در آن [illegible]   گر بدست کسی نامه سیاه برد   کلاه قرب خورشید و ماه می شاید   زمانه تاج سعادت ازین کلاه برد
ببین اگر خطا ز صواب نشناسد   به تحفه بر در رحمت مگر گناه برد

بیا کز [illegible] آید   ز یک نگاه تغافل نظر بیاساید   در دست که [illegible] محبت او   چو بشنید بیشتر بیاساید
خوش [illegible]   بخون دیده دلت جگر بیاساید   [illegible] چنان ترا کشد در چشم   باین سرش مگر دل عاشق بیاساید
برهمن از همه سوسن شمیم فرود آید   کسی چگونه درین رنگ زر بیاساید

آفتاب [illegible]   از فروغ جلوه شوق تازه افزون میکند   از طریق عشق تا راه خرد سنگلاخ است   که تواند کرد آن آنچه مجنون میکند
بیش [illegible]   از زمین من نسیم از چه افسون میکند   عشق می آید که تا در سینه با زور بی خویش   عقل دور اندیشی را از خانه بیرون میکند
در خیال قد موزون تو سنگین غزل   برهمن این گونه طبع خویش موزون میکند

در محبت [illegible]   آلود خون جگر بی جگر نتوان کرد   پیرهن نیست که چون چاک شود بتوان دوخت   سینه چون چاک شود باز رفو نتوان کرد
[illegible] است   از ره عشق خطا سر نتوان کرد   گل بر اغ عروج سر [illegible] نیست   بعد ازین غیر گل و زلف تو نتوان کرد
برهمن [illegible] نیکو دیدن آن روی نکوست   ترک نظاره [illegible] نیکو نتوان کرد

چو روز نامه عمر [illegible]   تمام لهو همه سهو انتخاب کنند   عجب شتاب [illegible] قاطعان بجود   کنون شتاب [illegible] حساب [illegible] کنند
کنند راهروان طلب چنان [illegible]   که سیر طالب سحر [illegible] کنند   تو گو شوخ [illegible] رسر [illegible]   سخن بدون ز خط و خال [illegible] کنند
در آن برهمن مشاهده ایم غریب   که چون ایاغ رسد سینه را کباب کنند

بهار در رسند [illegible] تنگ می آید   قبای عیش بر قد غریبان تنگ می آید   دل چون شیشه داری [illegible]   که در راه محبت پای دل بر سنگ می آید
[illegible] آلایش [illegible]   که این کار از فروغ باده گلرنگ می آید   نخواه از من [illegible] نقش محبت را   کجا بر [illegible] صدای ساز بی آهنگ می آید
برهمن صیقل دانش طلب تا [illegible]   که تا دم میزنی آئینه زیر زنگ می آید

چه شد که صبح [illegible] حرام رسید   که چشم [illegible] صبح وقت شام رسید   [illegible] نقش [illegible] حکمت نیست   [illegible] چگونه [illegible]
[illegible]   بسوختند در آتش کسی [illegible] رسید   تو [illegible]   که آفتاب من آمد پیام رسید
مقام عشق [illegible] است برهمن [illegible]   براه ترک تعلق باین مقام رسید

اگر تو [illegible] زبان نزود   که عشق از دل عاشق به امتحان نزود   بحفظ راز محبت [illegible]   که هرچه در دولت افتاد بر زبان نزود
[illegible]   [illegible] میان تو از میان نزود   به پیچ و تاب [illegible] بیار   کدام دل که پی یار دلستان نزود
[illegible] نو سخن گفتن و ز عشق قبول   نگاه بر نسبت عشق رایگان نزود

چو در [illegible]   نظر [illegible] سخن شفاخانه گفتند   دعای اهل محبت ز مدعا بیرون   دعا کنند دلی یاد و دعا نه کنند
[illegible] همین باشد   که می بزم دل [illegible] نه کنند   چو سرو مردم آزاد و با تهی دستی   [illegible] فلک [illegible] دو تا نکنند
[illegible] راه   که رهروان ره عاشقی پا نکنند

[illegible]   [illegible] اختیاری بندد   دل از [illegible] جگر سوز ناله جانگاه   [illegible] شب [illegible] بندد
فروغ [illegible] سعادت [illegible]   که تا [illegible] چشم [illegible] تاری بندد   همیشه [illegible] قطره اشکم   بروز شب گهر آبداری بندد

ز زلف او دو تا و دل شد گرفتار
ولیکن غمزهٔ او [illegible]
نمی گوید کسی [illegible] نهان [illegible]
[illegible] سر [illegible] سایه فکند
برهمن [illegible] او دل نهان برد
سر [illegible] نهان برد

بجز انم دست عشق گر گریبان گیر گردد
کند عهد جوانی نوبهار عمر را تازه
بیا ای دل نهان زلف او [illegible]
شاخ خشک می ماند آخر [illegible] گردد
برهمن بی صفا دل [illegible]
[illegible] بقدر خون دانا
[illegible] آمد
[illegible] تا سر گردد
[illegible] سیر می گردد
که خون [illegible] کالان سیر گردد

آسان که صورت معنی ز حال می یابند
بآب دیده طبیعت [illegible]
فروغ آینه را در [illegible] می یابند
بچهره ام عرق انفعال می یابند
چه لاف [illegible] برهمن [illegible] کمال
[illegible]
فغان [illegible]
کمال [illegible] انفعال می یابند
در آن مقام که پیش از سوال می یابند
بهر طرف ز جرس گوشمال می یابند

کسی که خون جگر چو غنچه نوش کند
تو هر دو باده نه و زنده هر به ساقی داد
کشیده بر گریبان زبان خموش کند
اگر ز طرف [illegible] کار بنوش کند
برهمن [illegible] اخلاص [illegible] تسلیم
برهمن باده توان [illegible]
ز دیده ضبط [illegible]
همیشه [illegible] بندگی [illegible] کند
که با تو خوب کند [illegible] فروش کند
غنچه که خون دل آرد دیده چون کند

این عمر تیز رو به تمنا تمام شد
بر ساحل اسیر لب از تشنگی بخت
در آرزوی [illegible] معما تمام شد
لب تر نکرد عاشق و دریا تمام شد
آن تشنگی که پیش نظر بود برهمن
عالم تمام گشت و بیابان [illegible]
شاد آن کسی که نوبت خود را تمام کرد
زان یک ادای غمزه بیا تمام شد
حرفی ز گفت و حجت دانا تمام شد
زان پیشتر که باده ز مینا تمام شد

گلی دارم که از بس نازکی [illegible]
نگنجد در میان دیده [illegible]
چه سازم [illegible] می سازد
چو نقش پا زمین [illegible] نمی سازد
برهمن [illegible] دانا
حرامش [illegible] امتحان [illegible]
قرار عاشق [illegible]
بسنگ [illegible] نمی سازد
کسی کو [illegible] برهمن نمی
باین خوبی [illegible] نمی سازد

دل صاحبدلان آئینهٔ معنی نما باشد
غبار کوی او [illegible]
در آن آئینه پیدا صورت هر مدعا باشد
اگر آرد صبا در چشم عاشق توتیا باشد
خیال غیر او در دل [illegible] برهمن را
نشان [illegible] نمی یابد
بغفلت [illegible] آدمی گردد
شود بیگانه از خود هر که با او آشنا باشد
سر افتاده کان [illegible] نقش پا باشد
بآئینی که غافل [illegible] آسیا باشد

پریشان کاکلش جمعیت دلها باشد
جمال [illegible] پرده روشن [illegible]
پریشانی بهر جا که باشد [illegible]
غبار [illegible] دیده بینا باشد
برهمن شعر عالمگیر باشد [illegible]
قدم [illegible] انداز [illegible]
نظر امروز [illegible] حاصل فردا
که هر جا در میان آمد [illegible] باشد
[illegible] تحمل [illegible] باشد
[illegible] فردا باشد

سودا زدهٔ عشق بسامان ننشیند
[illegible] ننشیند
خو کرده درد تو بدرمان ننشیند
[illegible] ننشیند
زان گونه توان [illegible]
پوشیده بود صورت حال از نظر او
[illegible] تو [illegible]
بر آئینه [illegible] ننشیند
[illegible]
[illegible]

هر آنکس [illegible] آب دهم
[illegible] شود [illegible] غیر
دلم ز تاب [illegible]
[illegible]
[illegible] برهمن [illegible] شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواب دهم
[illegible] دهم

آن شاخ محبت ثمری داشته باشد
سرمایه [illegible] غیر از دم تسلیم
نخل دل ما نیز [illegible] داشته باشد
گر راه محبت خطر [illegible] باشد
[illegible] داشته باشد
[illegible] برآید
شاید [illegible] ثمری داشته باشد
[illegible] اثری داشته باشد

[illegible] شیرازه جمعیت مجموعه ما شد ابروی سرافراز تو در کشور خوبی خم باشد و چون ماه نو انگشت نما شد
کالبد [illegible] که از خود [illegible] نسیم ما را خرد عاقبت اندیش بلا شد تا سلسله زلف تو آمد به خیالم دل در بر من بود ندانم بکجا شد
یک کام روان نامدم از خویش برهمن [illegible] کردن [illegible] جنبش ما شد

کسی به بزم محبت چه برگ ساز کند گذشت آتش دل سینه را گداز کند نیارم این سر زلف سیاه که شبی چو در خیال من آمد شبم دراز کند
ادیب عشق چو آموزگار ما گردد نخست شرط حفظ نماز کند تهی ز نقش مراد [illegible] باشد کسی که دیده بروی امید باز کند
برهمن از ره صورت بمعنی آرزو نظر درست در آئینه مجاز شد

دلم بکوی محبت جریده می آید زشوق [illegible] تعلق رسیده می آید بپیش خاک در تو عذر رفته خواهم خواست سری که بیشتر از پا دویده می آید
هوای سجده آن آستان چنان دارم که قد چو راست کنم سر خمیده می آید بهیچ رنگ دلم را دماغ صحبت نیست که دل گرفته و دامان کشیده می آید
بدرگرست نتوان کرد برهمن تکلیف کسی که از ره محبت بریده می آید

کسی که دل بسر زلف او بپیچید درین خیال چو گشت مو بمو پیچید زبیم تندمزاجی و گرم خوئی کیست که آه در جگر و ناله در گلو پیچید
بیا که تفرقه او در آبرو بر باد کسی که پای بدامان آرزو پیچید خیال زلف که در سینه بود حیرانم که صد سخن بزبان گاه گفتگو پیچید
هزار عقده برهمن شنیده است ز زلف نزد بگوش ابرو گره ز [illegible] پیچید

ز تیشه شیرین آنچه بر فرهاد می آید اگر [illegible] یک نوع سنگ در فریاد می آید مرا افتاده کاری با جفاکیش ستمکاری که گر بیداد خواهم بر سر بیداد می آید
چگونه از پی تعظیم برخیزم که از گریه مرا پا در گل است [illegible] سرو آزادی دل از نقش [illegible] افتاده [illegible] نیاید کار از بازی که از صیاد می آید
برهمن من شاگردی [illegible] نظر بر که [illegible] بادم از استاد می آید

نقاب برزده و بی حجاب می آید تو گوئی از در مسجد آفتاب می آید چو بر فروختی از باده چهره دانستم که کار آتش سوزان ز آب می آید
کشش بصفحه ایام خط [illegible] که هر چه آید از و انتخاب می آید مرا [illegible] چه نسبتی باشد همین قدر که [illegible] می آید
زگردهای برهمن سیر [illegible] که گر حساب کنی بی حساب می آید

تا گشته ام جدا ز محبت ازین جدا نشد خواهم [illegible] چشم کو آشنا نشد یک برگ بس بود [illegible] صدا ازاده آنکه در گرو مدعا نشد
نازم بسیر چشمی همت که چشم من هرگز بروی شاه امیدوار نشد هرگز [illegible] آن دل که خاک [illegible] از نفس ما نشد
شد برهمن [illegible] آسمان هرگز [illegible] این آسیا نشد

حدیث عشق [illegible] بپایان نرسد دل همیشه بود [illegible] بزبان نرسد تمام عمر [illegible] آمد از جراحت شوق اگر خدنگ تو [illegible] باستخوان نرسد
ملامت [illegible] که کار [illegible] تعلق بگوشان نرسد شوم بخون جگر شاد [illegible] که این چو صد [illegible] کار [illegible] نرسد
برهمن از همه [illegible] شناخت ساده دلی ولی کسی به صفای برهمنان نرسد

علاج درد دلی بیقرار نتوان کرد تسلی [illegible] نسیم بهار نتوان کرد تو و شکسته دلان [illegible] قرار جز بسر زلف یار نتوان کرد
بود بعید ز عشق کار بی پایان تمام عمر [illegible] حرف کار نتوان کرد بخاک راه تو جز آب دیده [illegible] نثار [illegible] نتوان کرد
برهمن اندر ره عشق احتراز می باید قرار تا بود اختیار نتوان کرد

بتان که کسوت تمکین و ناز می پوشند ز چشم [illegible] نیاز می پوشند شب فراق غریبان بکنج تنهائی چو شمع پیرهن جان گداز می پوشند
[illegible] [illegible] باز می پوشند چو غنچه خون جگر [illegible] [illegible] باز می پوشند
[illegible] برهمن [illegible] نخست [illegible] باز می پوشند

چه برد آنکس که نزد دوست جان برد [illegible] جان [illegible] [illegible] زلف [illegible] دل عاشق [illegible] می توان برد

چو سرو قدت خرام خواهد شد
به جلوه سحر و فیض شام غره مشو
قیامتی که شنیدی قیام خواهد شد
که چشم تا نزده صبح و شام خواهد شد
دران دیار که خوبان به جلوه برخیزند
بفکر بیهوده غافل مشو ز عمر دراز
سر نیاز فرود کن به خاک سائی عشق
بیک نگاه برهمن غلام خواهد شد
که این معامله روزی تمام خواهد شد
همین سبب احترام خواهد شد

هر چند یار در پی جور و جفا بود
چشمی که شد به خاک در دوست اشک‌ریز
عاشق همیشه در پی مهر و وفا بود
خاکش فشان اگر ز پی توتیا بود
از نیک و بد مرنج برهمن که در جهان
در جرعه نخست که آید ز جام عشق
چون سرو قامت تو کند جلوه در چمن
دانا کسی که در پی اهل رضا بود
اول نیاز اهل خرد مدعا بود
سروی که پا به گل بود اول رجا بود

وفای عهد تو از بوالهوس نمی آید
ز مرغ بوم گدائی خبر دریغ مدار
که حفظ شغل روان از خسی نمی آید
که چون رسیده شود در قفس نمی آید
برنگ از نشیمن برهمن بسیار
ز خواب صبح قیامت نمی شود بیدار
نخست ثمره ثبات چه لیقها این ست
ز رفتگان خبر از هیچکس نمی آید
بگوش هر که صدای جرس نمی آید
که با چه پیش فتد باز پس نمی آید

اگر آدمی بشر هر شی سانی دگر باید
براه آرزو و کام دلم هرگز نشد حاصل
ز یک رنگی میان کفر و ایمانی دگر باید
ز اسباب قناعت فکر آسانی دگر باید
برهمن دامن آلوده ام شد قابل شستن
مرا هر لحظه باید مشق چاک تازه تر کردن
که میداند علاج دردمندان محبت را
ز هر شست و شوی پیش چشم گریانی دگر باید
بجوابی تو مرا هر شب گریبانی دگر باید
به درد عشق تدبیری و درمانی دگر باید

به بیمار محبت ذره دردی دگر باید
ز صحرای محبت میبری ایمانت اگر تو
چو آه گرم گردد از دم سردی دگر باید
به سیمای تو از راه طلب گردی دگر باید
نباشد در طریق عشق کار هر جوانمردی
به آرایش توان صد چهره زر در زعفران کردن
کجا نسبت بود با اهل معنی اهل صورت را
ره مردآزما را برهمن مردی دگر باید
و آئین محبت چهره زردی دگر باید
که بی تحصیل معنی جوهر فردی دگر باید

سیر روی اهل معنی قطره آبی دگر باید
بیک شب با تو نتوان گفت حال روز هجر را
به چشم آشنای نشه خوابی دگر باید
شبی دیگر بود در کار مهتابی دگر باید
می ظاهر ز نادانی بشور افگند نادان را
ز نقش کی توانم داد نسبت چند سیما را
اگر صد باب خوانم بر دلم یک باب نگشاید
برهمن بود دانا را می نابی دگر باید
که اینجا صبح دیگر باید و تابی دگر باید
پی تعلیم ارباب طلب بابی دگر باید

برای بیدلان آرایش رنگی دگر باید
کتاب معرفت از عالم دانش بود بیرون
به گوش اهل معنی صوت و آهنگی دگر باید
پی ادراک آن در سینه فرهنگی دگر باید
برهمن راه عشق ست این که دلها بس دراز
نمی گنجد ز وسعت در دو عالم یکدل عاشق
بمجنون کی توان نسبت نمود این دشت را
اگر فرسنگها طی گشت فرسنگی دگر باید
جهان تنگ را سیر دل تنگی دگر باید
که ناموس دگر میباید و ننگی دگر باید

دل عاشق رسیده می باید
شستم از گریه سفید نشد
درد و عالم کشیده می باید
دفتر دل دریده می باید
برهمن اضطراب لایق نیست
یار عالم بکش از سر دوش
بو که افتد غبار دامانش
آدمی آرمیده می باید
مرد دانا جریده می باید
فرش این راه دیده می باید

کوی عشق ست این که پای عقل و هوش میرود
وسعت معموره عالم و کاهی بیش نیست
راه بر اهل خرد تنگ ست مجنون میرود
هر که می آید درون بافته بیرون میرود
برهمن ناخوانده میداند که طرز [illegible]
در میان چار دیوار قفس مرغ نفس
حاصل عمر گرامی همه خواب غفلت است
مرد [illegible] میرود
حیرتی دارم که چون می آید و چون میرود
هر چه با افسانه می آید به افسون میرود

دل من داغ زدن لاله عذاری دارد
دل شوریده ما را نتوان باز آورد
فرد گل داغ درین باغ بهاری دارد
که میان شکن زلف قراری دارد
برهمن را هوس گل بود و چون بلبل
هر کس ست تو [illegible]
نمی شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل من آرزوی صحبت دیرینه ماند
این گره در خاطر و این آرزو در سینه ماند
مرد عارف خوش [illegible]
[illegible]

ز جا مه [illegible] یار دست برآید
دلم نماد [illegible] بغلط

در معرکهٔ عشق در آید چو برهمن هر کس که بمیدان جگرے داشته باشد
که همه سینه ز فرط بت پرست آید به نیم جرعه شود امتحان هر مرد نیک
دو جهان شکست خورد تا یک شکست بزرگ تا به یاد تو گردم که به ره که بیاید [illegible]
اگر نگوار و گر ناگوار در کار است برهمن آنچه رخ خانه است بدید

چو کار با ملک افتاد برجهت باید
بزیر پا بتوانیم اگر ز دست برآید

بیا بیا که مرا بے تو جان بعنسم آورد
اگر حضور تو نشینم ز خویش بعد [illegible]

بیا که بے تو نفس بر نمی توان آورد دلم چو خواست به جمعیت آشنا گردد
نمی توان سخن عشق بر زبان آورد هزار جان گرامی در رهت توان داشت
بریخت اشک چنان برهمن ز دیدهٔ تر که آب تازه بروی برهمنان آورد

صبا حکایت زلف تو در میان آورد
چو عشق روی به لبها سخن گران آورد

اگر ساقی ز شیشه آب آتشناک می ریزد
به هنگام تبسم لعل شیرین شکر ریزش

که می سوزد دلم گر جرعه بر خاک می ریزد نمیدانم ز گوهر همت حاصل از دریا
نمک بر ریش زخم سینه صد جا می ریزد ندارد هیچ باک از تهمت آلوده دامانی
خوشا گریه صافی می شود تاج برهمن که بر روی غبار آلوده آب بی می ریزد

که جوهر می شود گر جرعه بر خاک می ریزد
که خون بی گناهان بر زمین بیباکی می ریزد

با یاران زره سر گریبان باید
در بهارے که خزان دست گریبان باید

فکر جمعیت دلهای پریشان باید گو بیاد آنم است جگر بر گل ریز
لب خندان چه کند دیده گریان باید در محبت عمل اطفال نه مراج دارم
برهمن مرد که رو به جای رسد لذت درد به از لذت درمان باید

بر اراکشت گل و سرو گلستان باید
که ز لخت جگرش زینت مژگان باید

غمت اگر به دلم همنشین تواند بود
چه آتشی که نخواهد درون بخرمن دل

مراد وسیله شادی همین تواند بود اگر به دامن او دست کس بسه بخیال
همیشه خو تو گر این چنین تواند بود متاع عالم آسودگی بعالم نیست
برهمن اثر نعره اش مکن باور که تاب در جگر آهنین تواند بود

کدام دست که در آستین تواند بود
مگر نهفته بزیر زمین تواند بود

کسے ز حال پریشان ما خبر دارد
بخون دیده لخت جگر شوم خرسند

که همچو باد صبا کار با سحر دارد دماغ منت پیر مغان نماند مرا
که شاخ سبز محبت همین ثمر دارد نظر بغیر اگر افگند بے بصر است
بجای خواب برهمن بدیده خار بنه که عجز نیم شبے حالتے دگر دارد

که جام خون جگر لذت دگر دارد
کسے که جلوهٔ حسن تو دید نظر دارد

چو آفتاب رخت بے نقاب باید
ز فیض عشق مرا درد محبت بس

ترا ز غیر نه از من حجاب باید دران دیار که چشم خون کشند بجام
ز دفتر سخن انتخاب می باید به آتشین نفس خویش گرم دارم جا
برهمن آنچه بچشم آیدت ملاحظه کن به نقش قرعه نه فال از کتاب می باید

جبین شگفته تر از آفتاب باید
که گفته دل عاشق کباب می باید

کند ز خنده [illegible] بسان [illegible] دیده خون گردد
[illegible] اندیشه می باید

ندانم گر نگاه آشنا احوال چون گردد گذارد هر چه بر ریش من ناصح نمیدانم
که باشد تا کسے شایسته نیم جنون گردد نظر بر نقش پای رهروان راه می بندم
ز فیض عشق در جوش است اما مرد میناش برهمن کے حریف این چنین مرد آزمون باشد

که از وارونی [illegible] مشتاقان فزون گردد
که شاید رفته رفته نقش پای رهنمون گردد

خود هم [illegible] زلف بتان تاری چند
نرگس مست تو در بزم حریفان به نگاه

که بهم تاب [illegible] رشته زنار چند زلف بگشا که بود در هم رشته آن
دارد روی بجیبی آورد هشیاری چند گرد ار گر خطر هر د سبک [illegible]
برهمن باید دل باید نگاهے برد دلبرے لب شکری خنده دل آزاری چند

خط آراری دلها گرفتاری چند
به سر راه فرو ماند گرفتاری چند

بده ساقی مے باقی که رنگ از رو [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]

[illegible] آورد [illegible] [illegible] ام [illegible] او
[illegible] که آئینه زانو گردم مژگان [illegible] که می اندازد [illegible] چشم
برآ [illegible] رشته زنار گردم تا [illegible] رشته زنار گر یک مو گردانم

نگرده [illegible] آسمان گرگوشه [illegible] گرداند
که شاید [illegible] آب [illegible] در جو [illegible] گرداند

صدای عیش ما بی زمانه خواهم داد
شرف امروز فیض از در مسند عشقبازان دارد
هوای شوق کشاده بخشش جان نوازی
هوای باغ و بستان شعر از شاه دل
گهی برکف گرفته زنفس سینا تری آید
ز شوکت از سلیمان سکندر تاج بستاند
فلاطون از سبق خوانان الملکت عقلش
تا ز بویش صبا نسیم آید
آید از خاک کوی دوست به چشم
دیده در راه عشق باید سود

دیده را جز رخ خوب دوا توان کرد
دل آشفته دلان در خم زلفش خون شد

صبا میا ز آن یار در نظر کاغذ
شب فراق غریب ستم بلاکش را

چگونه از تو شود خام شکیب پذیر
کرا مجال سخن پیش دوست مکر

ز بهر دام هوس گشته همچو مرغ اسیر
بسر بنه بزمین ادب کلاه غرور

دل دارم بزلف او گرفتار
زنا هموار دنیا گذر کن
دل آزادگان کی رفته بنوبت

چه می بندی نظر بر خرمن گل
عمل کن بر کمال قول سعدی

ز روی عجز بنه بر زمین جبین نیاز
فروغ سینه [illegible] خاطران طلب

شبی که سینه خود را کباب خواهم کرد
بخوبی [illegible] ریشه که به طلعش دارد
فضای [illegible] ز [illegible] صاحب [illegible] دارد
که هر سو سبزه [illegible] طرف [illegible] دارد
گر شوق نثار بادشاه کرد گان [illegible]
بعدل و داد [illegible] روان دارد
ببیند در کمالش هر که سیل [illegible] دارد
دل عاشق چه بیابانی آید
آنچه از تو بیابانی آید
طی این ره زبانی آید
از برمن مخواه کار دیگر
چشم که چشم خون از تو جدا بود
جدا زین همره باد صبا توان کرد
برمن هر چه خدا خواست همان خواهد شد
کی بخویش بگو بر سر نشتر کاغذ
ز خون دیده سیاهی چشم کاغذ
ز گریه چشم برمن سفید گشت و سیاه
که دست عشق تو شد در دلم گریبان گیر
ز حال خود بزبان نگه کنم تقریر
اثر نبنات برمن رفت درد دل او
بعکس خام فرو ماند و تلبیس [illegible]
دل شکسته بدست آر و دست خسته بگیر
با اهل حرم [illegible] عذر کنند
که دارد با گرستاری سر و کار
که آسمان نگه [illegible] همه هموار
نه بوستان [illegible] هزار
که گل در دیده بین بود خار
چه سعدی طوطی [illegible] نقار
برمن هر که دارد دوست و کار
که با شکسته دلا نیم او شکسته نواز
که [illegible] راه حقیقت اهل مجاز

[illegible] من زمن [illegible]
صبح او صفای سینه حاصل [illegible]
عمارتش مصفا و منزه چون [illegible]
صفای [illegible] دیده دل سکندر روشن
[illegible] خنک عزم او هر سو کند جولان
جهان امروز کرد بر خویش [illegible] دارد
ز دست بندها غیر از دعا دیگر چه می آید
[illegible] حال خود گشتم
که به معشوقه مراد رسم
ای [illegible] ما بگذر
[illegible] نمی آید
بی تنصیح [illegible] تو [illegible] سر [illegible]
پای هر کس که بود [illegible] سرهاست
نیست بر هیچ بود غیر خدا توان کرد
کدام [illegible] دست کرده [illegible]
شرار در [illegible] که کرد کباب
که داشت پیش نظر شام تا سحر کاغذ
صبا ز سنبل زلف تو [illegible] نبرد
ز جیب صبح چو خورشید سر [illegible]
خموش کرد مرا ناله [illegible] تاثیر
کجا به عالم تقدیر بینوائی برد
فلک ز کینه نقد عمر تو برد هنوز
[illegible] لطف [illegible] عذر برمن بپذیر
به غفلت مردوا در [illegible]
نمک بر زخم دل ریشان [illegible]
نخستین [illegible] بلبلان ده
[illegible] بر سر منه [illegible]
[illegible]
دل [illegible] نباشد [illegible]
چو اشک پرده [illegible]
[illegible]

گریه [illegible] خواهم کرد
[illegible] شوق [illegible] دارد
[illegible] سامان دارد
[illegible] از فلک [illegible] دارد
عادت [illegible]
[illegible] دارد
[illegible] دارد
کار [illegible] آید
یادم از [illegible] آید
[illegible]

چه توان کرد [illegible] توان کرد
خویش را [illegible] توان [illegible]

که تازه [illegible] دیگر کاغذ
بحیرتم که چه [illegible] در کاغذ

که کرد معجز حسن تو باد در زنجیر
اگر [illegible] زلف او [illegible] شبگیر

که مانده به غلط در شکنجه تدبیر
چو طفل بازکنی در کنار عالمگیر

[illegible] دل نه [illegible] مرد هشیار
[illegible] لعل خوبان [illegible] بار
پس آنگه سیر کن در صحن گلزار
کسی را [illegible] بازار
یکی اگر توانی دل بدست آر

[illegible] توان کرد دیده [illegible]
به سوی [illegible] نماز

زنگ غم [illegible] دلان [illegible]

[illegible] پا نقوش‌ها دل چون نقش در آینه ماند
برمن بر کسی از حال ما آگاه نشد

دشمنان را دوست بیدار نگاه دوستان
این گهر [illegible] ناخن گنج گنجینه ماند

اینقدر شوق محبت شد که دل [illegible]

نفس سینهٔ من آتشین [illegible] آید
چنان ز باده رخ آتشین برافروزد

شرار از داغ عاشق چشمش [illegible] آید
که آفتاب ز آیینه برون آید
نگاه [illegible] سوی [illegible] توان کردن

چو حلقه ناقه کند زلف عنبرافشان را
چگونه گریهٔ خونین نهان توان کردن
که غم ز خاطر اندوهگین برون آید

چو غنچه اگر کنج کمین برون آید
که ریزد از قطره [illegible] آستین برون آید

لب او نسخهٔ اعجاز مسیحا باشد
کند از اختر [illegible] که [illegible]
پادشاها ملکا داورا دیندارا

زلف او سلسلهٔ گردن دلها باشد
[illegible] آبله پا باشد
در جهان [illegible] جهان تا باشد
فیض سیار [illegible] بزم [illegible]

یاد ایام که چشم و سر گریبان آرم
تا درین بزم [illegible] نیاز [illegible]
شرف داغ غلامی تو [illegible]
ز تنم [illegible] ناطق و گویا باشد

گر هوا رود جهان سیل تماشا باشد
آسمان [illegible] از عقد ثریا باشد
ماه چون ماهی اگر در ته دریا باشد

بیا که شوق به اندازهٔ کمال رسید
جهان به چشم حقیقت به خواب می‌ماند
چگونه خاصیت عشق را نهان دارم
شکفته‌تر ز گل [illegible] غنچه طبع

شمار وعده [illegible] ماه و سال رسید
به خواب نیست بشر تا که در خیال رسید
که این معامله از قال تا به حال رسید
هر آن نسیم که از جانب شمال رسید

نظر به بیش و کم روزگار که بستم
فروغ عشق دل تیره را منور ساخت
به خواب ناز [illegible] چشم [illegible] سحر
غبار معصیت از چهره [illegible] شستن

هر آنکه حال [illegible] حد اعتدال رسید
صفای آینه [illegible] این سفال رسید
گر صدای جرس [illegible] گوشمال رسید
که [illegible] عذر انفعال رسید

ز هوش برد مرا [illegible] چو وقت سحر
گوش ناله مرغ شکسته بال رسید

بیا که مهر [illegible] رخ حجاب کشید
کسی که [illegible] خواست وصل ترا
خمار عاشق مسکین ز باده [illegible]

بیا که کار دل از غم به اضطراب کشید
به فکر بیهوده خطی بروی آب کشید
که خون دیده برای سراب تاب کشید
چگونه خواب کند [illegible] که در شب تار

چگونه راز محبت نهان توانم داشت
تهی است نسخهٔ عالم ز حرف مهر و وفا
چراغ تشنه لبی مانده بر کناره [illegible]
به جای [illegible] خواب کشید

که آه سینهٔ من سر به آفتاب کشید
زمانه جزو محبت ازین کتاب کشید
کسی که زورق امید [illegible] کشید

عقل را در ره او پای به دامان باشد
نفس مقصود شود در نظرش جلوه‌نما
بیش و کم در نظرت [illegible] کوته‌بینی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فکر را در طلبش سر به گریبان باشد
هر که را آینه از چاک گریبان باشد
ورنه [illegible] مهمان باشد
که آشنا به سر زلف او چرا باشد
غبار کوی تو [illegible] توتیا باشد
[illegible] خطا [illegible]
[illegible]

قوت باید [illegible] همت طلب اندر ره عشق
فرق یک گام [illegible]
تفاوت [illegible] بیهوده [illegible]
کند ز پرده تماشای کارنامهٔ حسن
تو در طریق محبت [illegible]
ز حسن [illegible] نقد عمل
که مدعا همه در ترک مدعا باشد

راه [illegible] مور نه در بزم سلیمان باشد
[illegible]
[illegible]
اگر کسی به حجاب تو آشنا باشد
وگرنه [illegible] راستی راه رهنما باشد
اثر کجا ز تهی‌دستی دعا باشد

دیگر ز [illegible] حساب خواهم کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] خواهم کرد
[illegible] خواهم کرد
[illegible] خواهم کرد
[illegible] خواهم کرد
[illegible] خواهم کرد
[illegible] خواهم کرد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرا حجاب [illegible] آفتاب [illegible] حجاب

که رفته رفته ز جزو کتاب خواهم کرد
اگر به توبه در آیم شتاب خواهم کرد
که اینقدر ز جهان انتخاب خواهم کرد
[illegible] تشنه لبی [illegible] خواهم کرد
دگر به بستر آرام خواب خواهم کرد
[illegible] حجاب خواهم کرد

چند بیهوده کند در بر ما جا واعظ	فرق بسیار بود از بر ما تا واعظ	بار محتاج بوعظ دگران خواهد بود	کز شنیدن بسر موعظه با ما واعظ
پنبه در گوش من انداز که در بزم نشاط	باده هم صحبت من گشته مینا واعظ	راه دیوانگی از عالم دیگر باشد	[illegible] در بزم جنون [illegible] واعظ
	برهمن بیند کسی در ره [illegible] نشد	چه کند با دل آماده سودا واعظ	
هر نفس پروانه بال افشان بود در بزم شمع	موسی عشق است [illegible] در طور شمع	دودمان آتش افروزان [illegible] رفت	[illegible] پروانه را [illegible] شمع
در خیال آفتاب سعی او مغز نرم	ذره ذره تا سحر [illegible]	از فروغ شعله چشم عندلیب آگاه نیست	[illegible] پروانه شد مشغول شمع
	ای برهمن چهره را [illegible]	میتوان آموختن از خاطر رنجور شمع	
زبسکه لخت جگر آیدم برون با داغ	مراست دیده گلشن [illegible]	سپهر [illegible] فراتر نه	کجاست پروانه رسد به چراغ
کند مرا نسیم بهار مستغنی ::	اگر شمیم زلف [illegible]	ببوی گل شدم از دست گر خواهند	میان [illegible] کشته [illegible]
	اسیر اند دل برهمن که ممکن نیست	مرو چمن تو [illegible] فراغ	
بگرد عارض او با سیاه خط زده صف	فتاده کار دل ناتوان ما در صف	متاع عقل بدرکان عشق [illegible]	که هست [illegible]
مراست مهر تو در دل چو مشک در نافه	مرا خیال تو در سینه چون گهر بصدف	تو تیز غمزه [illegible]	که هست سینه [illegible] هدف
	برهمن آنکه غم از سینه حزین ببرد	[illegible] خشک [illegible]	
تویی که ساقی وحدت ز کوثر تحقیق	نخست داده بدست تو ساغر تحقیق	بحر [illegible] غواص	ز قعر فکر بر آورده گوهر تحقیق
محققان ز تو تحقیق حق کنند مدام	که هست ذات شریف تو مصدر تحقیق	دل تو سر دقایق [illegible] حق	قضا کشیده بر آن نسخه سطر تحقیق
بکلک فیض نگارنده‌ای نقش کمال	رقم بنام تو کردند دفتر تحقیق	مهر جواست جمال حقیقت ازلی	ترا ز فیض ازل کرد مظهر تحقیق
عرض جوهر ذات تو [illegible] شد	ز عرض حال تو پیداست جوهر تحقیق	تو چشم کرده بآیینه [illegible]	تفاوتی ز بر تو نیست تا در تحقیق
جهان تیره بر آمد ز ظلمت انکار	چو مهر فکر تو سر زد ز خاور تحقیق	برآسمان حقیقت ترا عروج سزد	که هست ذات شریف تو محور تحقیق
	ز روی لطف [illegible] برهمن را	فروغ رای تو [illegible] بر سر تحقیق	
تمام عمر مرا صرف شد بفکر عمیق	ولی [illegible] سخن نکته [illegible] تحقیق	[illegible] بصفحه ایام خط بطلان [illegible]	که حکم عقل بود از برای این [illegible]
گره کشای [illegible]	مدار رشته همت به عقده تعویق	قبول عذر گناه کسی توان کردن	که بر [illegible] تقصیر خود کند تصدیق
کسی [illegible] خطا [illegible] بصحیفه دل	[illegible] نوشتند [illegible] تعلیق	سخن چو طوطی شکر [illegible] گفتن	وگرنه هست بسی [illegible]
کسی که از غم عشق تو سینه در چاک	ز چاک‌های گریبان بکوچه دارد راه	بگرد دامن شان گرد امتحان نرسد	که هست گوشه نشینان گذشته افلاک
برون ز وهم و خیال است صورت عشق	خیال [illegible] ادراک	درین صحرای سینه غبار راه [illegible]	اگر چو آب روان میروی بروی خاک
	غم زمانه چو عیش [illegible] میگذرد	درین رباط کهن برهمن مشو غمناک	
از غم هجران دلم در سینه می آید تنگ	بر امید وعده دیرینه می آید تنگ	پیش تا بی زلف [illegible] قرار	شانه در هم میشود آیینه می آید تنگ
[illegible]	هر دو را [illegible] می آید تنگ	سینه بیکینه چون آیینه دارد [illegible]	گر رسیده روی جمالی که می آید تنگ
	دل لباس ظاهری [illegible]	هر دو را از خرقه پشمینه می آید تنگ	
بگرد کوی تو گردیدن خیال محال	که هست ذات تو فارغ ز فهم عقل و خیال	کجاست طایر اندیشه را مجال نخست	که در هوای سر بام او کشاید بال
مرا چو آیینه شد سینه در تصور [illegible]	ز عشق [illegible] این شکسته بال	مجال تنگ شد و چون بعرصه تو رسد	بعرصه تو نهادن قدم [illegible] مجال
	چه روز حشر برهمن حساب [illegible]	آب دیده بشوییم نامه اعمال	
شبی به لطف خداوند ایزد متعال	علاج درد دلم تو شد [illegible]	کمال نقص چو یکی شود یکی گردد	بنقص [illegible] عارفان بکمال

[illegible]
... دو داع ... بهشت ...

موج دریا شکنج آستین دارم هنوز
در خیال سروی عصیان در بر من دارم هنوز
دامن عصیان به آب دیده شستم برهمن

میسر نشد ... [illegible]
بسکه با هست آنکه ... جمعیت کرد حرم
... نقش سجده بر جبین دارم هنوز

من ز خاک پا امید دور بین دارم هنوز
جرم از حد رفت و چشم آفرین دارم هنوز

بگذشت عمر و گرم تمنا نفس هنوز
آمد بهار و روی چمن ... گرفت

در کنج پر شکسته طپان در قفس هنوز
... خ مانده میوه‌ها نیم رس هنوز
تیغیم بر برهمن از تیره باطنی

دل می برد به محمل لیلی کشان کشان
عشق آتش بلند از افروخته ...
از لذت گناه نکردیم بس هنوز

در گوش یار سینه هم صدای جرس هنوز
پنهان کنیم شعله به دامان خس هنوز

آبی که آبرو ... در گلو ...
گر خون دیده جوشد ... ریز

آبی دو دیده ... روی آبرو مریز
هرگز به دیده قطره اشک فرو مریز
در شهر ... که زهر غمش ... برهمن

چون غنچه عیش چون بگریبان فکنده سر
از هر که بشنوی سخن تلخ گوش کن
هرگز بسوی لب میرو و در گلو مریز

در عسرت که بود ... چو گل یار بو مریز
بیهوده آبروی زبان گفتگو مریز

نگاه بر ... استغنا ... بسوی کس
هزاران بخیه باشد کار ... بیهار
میان گوشه ... خانه ... جگر ...

به روی ... در آینه می بینم روی کس
به جای سینه کمتر ... می آید ... سر
سلامت کم روز ... بر دل ...
برهمن سینه چون آورد طوفان سرشک چشم

سروی ندارد باکی ان ماه هلال ابرو
جهان و ... جوش ... آن
غبار دامن آلوده چشم ترسی باید
چه خوش باشد چو آید ... باز ... سر

اگر از آتش غیرت ... نسوزد ... کس
ز ... گلوی کس
بغیر از چشم بیهوده ... نشست سوی کس

چو غنچه در ره تسلیم با دامان باش
ادب صحبت رندان ز ... آموز

چو گل ... جگر عرق ... پیمان باش
بگیر جرعه ز پیمانه و به پیمان باش
خیال زلف بتان برهمن ... در دل

علاج زنگ صیقل پشیمانی است
بیاد زلف و رخ آن نگار در شب تار
وگر به بوی نسیم صبا پریشان باش

ز کرده‌های خطا بعد ازین پشیمان باش
چو ابر گریه کن و همچو برق خندان باش

شرمنده ام بسی ز روی سیاه خویش
... شکسته زبانم که در چمن

در حیرتم خیال که مدام گناه خویش
آسوده ام ... بستر ... گناه خویش
تا برهمن به خاک شبستان او شدم

جز قامت بلند تو ام دستگاه نیست
تا ماه آفتاب کند نور را ز مهر
بر فرق آفتاب نشانم کلاه خویش

افتاده ام بگیر مرا در پناه خویش
من بهر ذره کم نه نمایم ز راه خویش

شدم به بحر محبت غریق طوفانش
همیشه چاک جگر عشق ... او ست

که جز به ساحل غم نیست پایانش
کسی که چاک ... نیست ...
برهمن از ره عشق احتراز کن که ...

فلک ساخت فرو چند این عالم را
دلم چگونه ... سیل جان ... برد
روند بر دم شمشیر در بیابانش

کرشمه چشم امید کرد مهمانش
که موج چشمه عشق ست در ... نمکدانش

بود همیشه مرا ... پایان ... اخلاص
تو خواه مهر ... خواه قهر کن ...

نهان خوش است ... زبان اخلاص
درون سینه عاشق ... اخلاص
میان کعبه ... برهمن وفا ... است

مرا درون ... صفا شد ...
قدم به ره عاشقی مخلص شو
که قائم است درین کهنه دور افلاک

میان سینه بود مهر تا به جان اخلاص
که هست قاعده راه عاشقان اخلاص

ندا رسید که ... ز رسیده فیاض
ز بس که تا سحر از غم گریستم به فراق

که نقد عمر ... میرود ... اغماض
به شوق گریه مرا ... دیده گشت بیاض
برهمن از غرض خویش دارد استغنا

وجود مردم دانا بود همیشه بهار
برو ... مرا ...
خوش آن کسی که ... علم اعراض

چو غنچه تنگ مباش این ... شکفته ریاض
خطا کند چو نصیحت کرم کند اعراض

چه بسته دل ... آزاده را بگسته بساط
نو بهار ... نکرد شکفته غنچه دل

نشسته غافل از اندیشه‌های صراط
بفصل گل چو ... شعله‌های نشاط
کسی به لب زدن برهمن ز گردش چرخ

زمانه ... عمر ...
زمانه در خور قد جهانیان دوزد
نوام این سخن از زد ... استنباط

تو ... بستر ...
طراز کسوت عمر عزیز چون خیاط

هرچند بسنگ خاره سازم
آفات بروزگار بسیار
هر یک ز پی گم گشته خود است گریزان
با سنگدلان چه چاره سازم
وقت است که با آتش ره سازم
یک بار به برهمن نظر کن [illegible]
من نظر را اثر راه برهمن دارم
هر نفس که [illegible] نزدیک است
زین سنگدل که با طفل افتاد
آباد و جهان ده [illegible] سازم
بیهوده چه [illegible] ره سازم
آن به که [illegible] چاره سازم

ما درد دل خویش نهفتیم و نگفتیم
در راه محبت به خیال قدم او
شب تا سحر از درد نخفتیم و نگفتیم
صد مرحله را با مژه رفتیم و نگفتیم
در سینه خود راز غم عشق برهمن
یارب شده مژگان همه شب دانه اشکی
آن عقده که از راه محبت خبری داشت
چون غنچه صد پرده نهفتیم و نگفتیم
از غیر نهان [illegible] نهفتیم و نگفتیم
از غیر نهفتیم و نشستیم و نگفتیم

در انتظار نوش تو با نیش ساختم
کونین مختصر بود آن جا نه اشک است
در کنج بیکسی به غم خویش ساختم
در عالم رضا به کم و بیش ساختم
ما ساز کار عشق بتانیم برهمن
در اختلاط نیست دو رنگی بکیش ما
یک قطره خون [illegible]
با کس نساختم و با ریش ساختم
یکسان به هر نوا که زدو ریش ساختم
مانند طفل غنچه بصد ریش ساختم

در دو سندم نظری جا به دو جا دارم
نشوم بیهوده مجنون تو [illegible]
مو به مو شوق ز سلسله موی دارم
که هوا در سر زین غالیه بوی دارم
برهمن خشک [illegible] خاطر من
چاک سینه ما عاشق [illegible]
دیده [illegible]
که من از دیده تر آب [illegible] دارم
کافرم گر هوس [illegible] دارم
ما ز کوی [illegible] بر سر کوی دارم

از خون دیده بود [illegible] که کاشتم
تا برفروغ صورت معنی نظر [illegible]
ور لخت سینه بود لبانی که داشتم
از ریش دیده رفت تجلی که داشتم
وارد به یاد روی تو آباد برهمن
شد محو [illegible]
تا با خیال روی تو کردید آشنا
ویرانه دل شکسته خرابی که داشتم
شستم ز آب دیده حسابی که داشتم
فارغ نشسته دیده ز خوابی که داشتم

حس شد فیض عشق تجلی که داشتم
سربسته ماند راز نهانی [illegible]
حالی دگر فزود به حالی که داشتم
یکسان گذشت نقص کمالی که داشتم
عهد شباب سیر [illegible] برهمن
همواره ساختیم [illegible]
از آب و تاب عشق چو آیینه [illegible]
آید مگر به خواب خیالی که داشتم
با خویشتن جواب سوالی که داشتم
آن کهنه شکسته سفالی که داشتم

هرگز از خانه بی کس [illegible] نروم
در ناسفته بخز کان من ارزانی باد
سیر عالم کنم و یک قدم از جا نروم
از پی گنج گهر تا لب دریا نروم
برهمن یوسف من در دل من جا دارد
صحبت اهل جنون نشه دیگر دارد
ساغر حوصله هست من لب ریز است
من به بازار طلب هیچ ز تنها نروم
یاد مجنون کنم و [illegible] دانا نروم
بهر یک جرعه بدر یوزه مینا نروم

مست عشقم کعبه و بتخانه را گم کرده ام
کر بکاوی سینه ام حرفی نمی آید برون
در سر مستی ره بتخانه گم کرده ام
از زبان تا دل زبانه گم کرده ام
ای برهمن [illegible]
هر کجا شمع سست سوزان شعله [illegible]
دانه دانه اشک را از دیده ام [illegible]
در غم نقش [illegible] گم کرده ام
در بغل گوهر [illegible] گم کرده ام
بیقرارم گوهر یکدانه را گم کرده ام

دوار تو هیچو نقش به دیوار مانده ایم
گر پشت خم کنم تواضع روا است
در پیچ و تاب عشق گرفتار مانده ایم
در زیر بار عشق گرانبار مانده ایم
تار موی ماشده زنار برهمن
از هر طرف [illegible]
[illegible] گنج [illegible]
ما در میان [illegible]
[illegible] دیوار مانده ایم
[illegible] مانده ایم

ما عیش خود ز جور فلک کم نمیکنیم
چون طفل غنچه خون جگر [illegible]
بیهوده پشت همت خود خم نمیکنیم
لب تر ز آب چشمه زمزم نمیکنیم
ما بر چمن نظر به گل تازه بسته ایم
آن خاک [illegible]
از جور کردش [illegible]
بیهوده سیر گلشن [illegible] نمیکنیم
[illegible]
خود را براه عشق تو [illegible] نمیکنیم

چو تو [illegible] بسم

این سپس من و توفیق سعادت حال
دو دیده تر کند و آب دیده پیش آرد

غبار راه طلب چون بدیده‌ام بنشست
بروز حشر گر از من کنند سؤال

ز روی آینه دل زدود زنگ ملال

بجوش شد همچو ابر [illegible] گریانم
مرض [illegible] علاج [illegible]

ز چاک دل گواهی سید هر چاک گریبانم
چو من بیمار [illegible] این زمانم
بکنار رحمت دامن آلوده میخواهم

غبار معصیت آینه دل تیره میدارد
بشوید دامن آلوده را اشک پشیمانی
بباران رحمت ببرم کالوده‌ دامنم

مگر اشک ندامت صاف سازد زنگ عصیانم
باران بسته بدر کردم چو دامن پشیمانم

دیدیم تازه این چرخ و تا کهنه شدیم
رفو ره دیوان حشر تا چه کند [illegible]

کهنه چرخ نشد کهنه و ما کهنه شدیم
با خود از کشش عشق خود چو کهنه شدیم
چه تازه کند بر بهار این روزی

رسیدیم بشهری و ندیدیم رواج
سبزه خاک نشینیم که در راه بهار
گرچه مانند گیاه ورته پاکینه شدیم

وه که چنینیم نه [illegible] چلیپا کهنه شدیم
با همه نفس باد صبا کهنه شدیم

در سلسله زلف تو آرام گرفتیم
در راه محبت چو نهادیم قدم را

زشیم چو آرام و درین دام گرفتیم
کاشی و دو سه از باد صبا دم گرفتیم
تا پای نهادیم بره من به ره عشق

بیداری با دست زده دامن صبح
چون سگ زده عمر از اندیشه چه حاصل
کونین باندازه یک گام گرفتیم

ما دامن صبحی ز سر شام گرفتیم
این قاعده از گردش ایام گرفتیم

چو لاله داغ غم عشق بر جبین دارم
ترا اگر دل سنگین بود مرا چه زیان

چو گل لخت جگر خون در آستین دارم
که من بقابل آن جان در آیینه دارم
مرا رشته [illegible] خاص است

گهی بشوه بسازد گهی بسبزه [illegible]
ز اضطراب نفس بجدا سینه مگر
که یاد کار من از بر من همین دارم

چه فتنه‌ها که ز چشم تو در کمین دارم
بملک خیال سر زلف عنبرین دارم

مخمور نگر دیده که از خواب نخستم
آن سبزه و گلم که سموم دهر آتش

با زلف مه تاب که از تاب نخفتم
بر روی زمین [illegible] و سیر نخفتم
ای مرا من از بهر شکفتن چو گل تو

در چاه زنخدان تو موج است دل افروز
مقصود دل از سر دو عالم تو بیافت
چون غنچه همه عمر بخونابه نشستم

مشکل که من از شوق بگرداب نخفتم
من در پی این مطلب نایاب نخفتم

عالم صورت یعنی آشنا فهمیده‌ام
آسیای چرخ میگردد بگرد روز و شب

کی نعیم کس [illegible] آید ایجا فهمیده‌ام
خویشتن را دانه این آسیا فهمیده‌ام
دعا [illegible] در حاصل بد دعاست

در حقیقت نیست جز بیگانگی از روزگار
درمیان جا بر سر دنیا کجا آید بدست
با همین ترک از ادعا فهمیده‌ام

با خود بیگانگان را آشنا فهمیده‌ام
آن فراغت‌ها که در دق گدا فهمیده‌ام

زمین مرنج که تحمل جفای تو دارم
خبر [illegible] تو دم بر [illegible] آورد

براه عشق کمر بسته رضای توام
بهر کجا که روم تابع رضای توام
[illegible] از سر کوی تو [illegible]

هدایتی شوم از خاک آستانه تو
چه نسبت است مرا با تو در سخندانی
تو آفتابی و من ذره در هوای توام

بزیر لب تو مانند نقش پای توام
همین قدر که ادا فهم نکته‌های توام

[illegible] که من دارم
[illegible] بدی [illegible] امید دارم

شود نگار [illegible] چاک [illegible] که من دارم
[illegible] آه اسالی که [illegible] دارم
[illegible] نگفته سخن [illegible]

مرا از گنج گوهر سکندر بخط مستغنی
غبار آرزو در گرد دامانم کجا گردد
متاع رایگان در قفس [illegible] دارم

بدست خویش کلک گوهر افشانی که من دارم
در عالم چون غبار افتاده دامانی که من دارم

[illegible] بحری [illegible]
جگر خون داریم [illegible]

[illegible] شب [illegible] سحری خواهم
[illegible] خون جگری خواهم
سد راه [illegible]

از وی یاد می‌آئی نسیم زلف تو
سینه [illegible] دیده گریان حاصل [illegible]
در بیت [illegible] طوق [illegible] خواهم

از تو ای یار بهاری [illegible] بسحر بستم
گر ز اسباب تعلق خشک تر می‌خواستم

[illegible] که [illegible] دارم
[illegible] خزان [illegible]

خیال تو دل و دیده چو گلشن دارم
ببلبل [illegible] رم و کام شیون دارم

بهوای تو [illegible] تو وطن [illegible]
گریبان بریم دست که چون غنچه شوق

مرغ آزادم و در دام نشیمن دارم
خون دل نخورده‌ام با که [illegible] دارم

هرگز از ما طاقت نظارهٔ دیگر مخواه
صد جگر خون شد که یک نگاه آورده ایم

وز ره خواهش کر بعد رو بجای سر کشته
تا که پای تو من همت براه آورده ایم

آب آتش ریز رشک ما گریه سحر
شعله کوی سیان ثبت کاه آورده ایم

ای برهمن جنبش صنعت ز بهر افتخار

از لباس زمانه عریانیم
همچو خورشید و ماه تابانیم

به خموشی چو غنچه ساخته ایم
سر به جیبیم و پا بدامانیم

یاد بهار بهار نگاهی
قطرهٔ خون به دوش مژگانیم

بر جبین روشن ... داغ گناه
بنده روشناس عصیانیم

برهمن نارسیده بر سر کار

عاشقم غنچه صفت پای بدامان دارم
چون گل تازه ام حال پریشان دارم

غم مهمانی من آمد و منفعلم
دو سه لخت جگر دارم مهمان دارم

شمه لطف تو خاصیت دیگر دارد
لطف کن لطف که امید فراوان دارم

همچو آن بلبل شوریده ام از گلشن دور
که دل سوخته و دیده گریان دارم

راز دل تا نکند فاش ز چشمم بیرون
دو سه خار مژه بر دیده نگهبان دارم

برهمن و غم او کم نتوان بود ز شمع

در خیالت دیده را چون ابر نیسانی کنم
از گریبان تا بدامان گوهر افشانی کنم

خوش بود چون غنچه با جمعیت دل ساختن
چند چون زلف سان شوق پریشانی کنم

بی مذلت هر چه میخواهی نمی آید بدست
بعد ازین سر در گریبان پشیمانی کنم

برهمن دانائی از حد می برد نادانی کنم

ما توبه ز ناصواب کردیم
بر درگه لسی عتاب کردیم

از شوق گشته سیاه شد دل
تا سینه خود کباب کردیم

بیدار ی ما نساخت کار
آسوده شدیم و خواب کردیم

از نسخهٔ آسمان برهمن

چون یاد تو شب بخواب کردیم
نظارهٔ آفتاب کردیم

زلف سیس شمار آشفت
چون باد شتاب کردیم

دارد خبر از جنون برهمن

این دل شوریده را از رو بصحرا برم
آخر این سر کهنه را با خویشتن همراه برم

تا دو دل یک جا متاع دارم بس
در دکان عشق با آهم سودای برم

چون غبار راه بیقدرم و زعالم تنگ
زنگ از آئینه تاریک دلها می برم

از سخن بنده شدست قدری برهمن

رو گاو شب به خواب سپیدم
تا سحر آفتاب سپیدم

یارب گذشته بهار بهر یکدگر
دیده ام دیده گریان گواه آورده ایم

اندیار عشق می آئیم زحال خویشتن
تحفه اهل محبت درد و آه آورده ایم

در ... شبها فراق
یار ... آه آورده ایم

بدرشاهنشه گیتی پناه آورده ایم

بسکه صبح شکفته داریم
تا ... همچو گل پریشانیم

هر شب از موج گریه خونین
وقف دریا و غرق طوفانیم

همه تن گشت قطرهٔ خونی
مانده در گوشه گریبانیم

شب هجران خسته بسر بردیم
طرفه سنگین دو گرانجانیم

همه بیسر خویش نادانیم

گر نداني که مرا با تو چه شوریست چه باک
که من این راز بخود دارم و پنهان دارم

هر چه در سر کند از دام هوای تو برد
خویش را بسکه ز رشته جان دارم

تا ز بزم تو جدا ایک دو سه روز بدر
نه هوای گل و نه میل گلستان دارم

سر شوریده و دل آزرده و داغ افزود
من ز اسباب جهان این سر و سامان دارم

بی محبت قدرت من در کروبی است
ورنه چون گل هوس چاک گریبان دارم

شعله در دامنم اما لب خندان دارم

ما دم تفتیش نگذاریم حال خویش را
ساغری گر باشد بزم روحانی کنم

کار مشکل می شود در آرزوی مدعا
ما به ترک مدعا خویش آسانی کنم

چون من آن آشفته ناخت جگر آمد بریا
در مشهد چند ... مهمانی کنم

سلطنت بخشید که با هم پادشاهی کنم

ناد انی ما گناه ما بود
در رفته خود حساب کردیم

دیر آمده ایم گرچه ...
... شتاب کردیم

گوئی نفسی نبود باقی
تا دیده به خون حباب کردیم

حرفی دو سه انتخاب کردیم

عشق آمد و آتشی برافروخت
تا سینه خود کباب کردیم

آن نقطه که خال نام دارد
... کردیم

هر نغمه که با رباب کردیم

قطرهٔ اشک که ما داریم کانی کی بود
دامن ... می بریم

گرچه بردایم نسخهٔ امکان را
همرا ... می بریم

از نگاه سر عشق ...
... می بریم

رشتهٔ نظم ...

نقد عمری که دیر آید
در گذشتن شتاب سپیدم

[illegible] خواه [illegible]
[illegible] چو ماه در شب [illegible]

بلذت گرش نسبت گناه کنیم
ستاره‌اش شماریم و یاد ماه کنیم
مقام بر سر کویش برهمن از سر شوق

صفای حسن عمل نیست در جریدهٔ ما
طریق عشق [illegible] ست ما تهیدستیم
تمام عمر بامید یک نگاه کشیم

مگر ببخش گناه نامهٔ سیاه کنیم
مگر ز خون دل و دیده زاد راه کنیم

فغان [illegible] عمر [illegible] دل نفهمیدیم
چو دانه هر که درون شد [illegible]

زیست و نیست جهان [illegible] نفهمیدیم
غرض ز جنبش این آسیا نفهمیدیم
صفای سینه طلب برهمن که در ره عشق

چنان براه محبت شدیم [illegible] رگذار
خرابی قدر رگ گشته مایل پریشانی
بصد زبان اثر درد ما نفهمیدیم

که خار را ز گل و سبزه [illegible] نفهمیدیم
ز زلف نسبت باد صبا نفهمیدیم

ما خود [illegible] بوی [illegible] گل [illegible] ایم
از جا نمیرود دل آسوده خاطر [illegible]

پروانه ایم و شیوهٔ بلبل گرفته ایم
این ملک را به تیغ تحمل گرفته ایم
[illegible] برهمن

از پیچ و تاب [illegible] [illegible] بباد
یاران [illegible] در انتظار [illegible] نشسته اند
ما زاد راه خویش توکل گرفته ایم

[illegible] دامن سنبل گرفته ایم
ما کام دل ز فیض تنزل گرفته ایم

با شمع [illegible] دوست چو پروانه [illegible]
آباد باد ملک مروت که ما بخویش

چون شمع سوختیم و بسامانه ساختیم
در کنج غم چو گنج به ویرانه ساختیم
ناآشنا شدیم برهمن بخویشتن

با صد زبان زبان خموشی نکو بود
با ما نساخت قاعدهٔ عقل و دین [illegible]
با آشنائی دل بیگانه ساختیم

با پیچ و تاب زلف تو چون شانه ساختیم
فارغ شدیم با دل دیوانه ساختیم

روزگار شد که مشتاق [illegible] توایم
[illegible] چشم آهوان [illegible] خیره کرد

چون [illegible] [illegible] روی توایم
آهوان [illegible] تو من صید آهوی توایم
برهمن [illegible] خویشتن آگاه نیست

موبموی من گرفتار است چون [illegible] مو
ز خیالات نیست خالی [illegible]
رفته ام از دست [illegible] افتاده [illegible]

ما گرفتار [illegible] یک سر موی توایم
من بهر جای که باشم [illegible] دل سوی توایم

علاج خیر [illegible] بوالفضول کنیم
چه نیم جرعه خمخانه نشاء در کار است

هر آنچه مرشد کامل [illegible] قبول کنیم
بیا [illegible] که علاج دل ملول کنیم
برهمن [illegible] صحبت خدا طلبان

شب است با سر زلفی [illegible] دراز
سماع اهل محبت ز عالم دگر است
چه عیشهاکه نه در گوشه خمول کنیم

ز روزگار [illegible] عرض و طول کنیم
هزار وجد باندازیک اصول کنیم

نه چو پروانه بیک شعله ز پرواز افتیم
گاه در حلقهٔ آن زلف دوتا و [illegible]

گر [illegible] آتش [illegible] و باز افتیم
گاه در پای بت و در خط [illegible] افتیم
برهمن پند کسی [illegible] کند در دل [illegible]

عشرت آن بود که در عالم آزادی بود
کس [illegible] که [illegible] نظرش [illegible]
خود شوم ناصح و در گوش خود آواز افتیم

خواهم از رتبه انجام بآغاز افتیم
تا کجا دیدهٔ آن چشم فسونساز افتیم

[illegible] بدل [illegible] دارم
[illegible] سودا [illegible]

که دارد این [illegible] که من دارم
[illegible] زلف پرشکن دارم
[illegible] کرده ام پیوند

در اختلاط تفاوت نمی توانم کرد
سخن همیشه بمن [illegible] سخن
نظر بقاعدهٔ کیش برهمن دارم

که با خیال تو خلوت در انجمن دارم
سخن بمن سخن از من بامن سخن دارم

[illegible] دولت [illegible]
[illegible]

[illegible] که بندهٔ شاهیم
[illegible] چو [illegible] ایم
[illegible]

مرید و بندهٔ منت پذیر اهل صفائیم
مراد [illegible] طلب [illegible] و دامن [illegible] بلند
برهمن [illegible] آگاهیم

غلام معتقد [illegible] نواخواهیم
[illegible] نرسد دست ما که کوتاهیم

[illegible]
[illegible]

منت پذیر [illegible] ایم
[illegible] ایم
ما [illegible] برهمن [illegible]

ما [illegible] [illegible] تنگ [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] [illegible]
[illegible] دام قفس [illegible] ایم

موقوف یک شرارهٔ آتش [illegible] ایم
ما عاشق توایم ز [illegible] نو [illegible] ایم

حاصل [illegible] جهان [illegible] آورده ایم
[illegible] آورده ایم
بهر [illegible] جام جهان [illegible] بکار
بر در میخانه ای ساقی پناه آورده ایم

صفای صورت معنی چو آمد در خیال من
ز اشک لاله گون باغ محبت تازه سیرابم

صفا زشد از آیینه صفای سفال من
که آب از چشمه خون جگر گیرد نهال من
برهمن امتحان حال باید مرد عارف را

هزاران عقده در کار از فساد نفس می‌بستم
بعید از معصیت خاموش گر باشم روا باشد
نهان من نظر نتوان گردن به حال من

بجستجوی تو به بردم دست دامان خیال من
که پیدا میشود از بی زبانی انفعال من

چو زلف رخت دیده آشنا کردن
هوای گلشن وصل تو چون یاد آمد

دل شکسته گرفتار صد بلا کردن
چو طفل غنچه توان چاک صد قبا کردن
بدرد عشق برهمن بساز و خوشدل باش

به مدعا رسد هر که مدعا طلب است
دلیل صافی آئینه ضمیر بود
که ننگ عشق بود خواهش دوا کردن

چو مدعا ... ز ترک مدعا کردن
غبار کوی تو در دیده توتیا کردن

گر مرد رهی مکه زانو شده بنشین
از صحبت ارباب جهان گوشه گزین شو

در کار جهان کاهل و یکسو شده بنشین
وانگه بسر دیده چو ابرو شده بنشین
خواهی که کنی از روش عمر تماشا

هر سو که روی سنگ تعلق بره آید
شاید که بیابی اثر موی میانش
یک لحظه برهمن بسر جو شده بنشین

روان همه سو در کشتی که سو شده بنشین
دم در کش و باریکتر از موی شده بنشین

مرا ساقی شراب ارغوانی میتوان دادن
بگردش جام ساقی بر دل احباب تست نه

بیک جرعه آب زندگانی میتوان دادن
بدور چرخ جام دوستکامی میتوان دادن
جوانی پیر دارد سنت پیش چو سر پیری

چو کس را نیست حاصل از جهان پیوسته کام دل
بیکدم گر هوای نفس برد بگذرد وز دور
برهمن داد ایام جوانی میتوان دادن

دو روز دولتش کامرانی میتوان دادن
بشارتهای عمر جاودانی میتوان دادن

نه تنها غمزه آن دیده بیا زند ناخن
دلم چو شیشه بار نگشت که دستش کجی زند

بابروی من بره تو صد جا زند ناخن
صد جبین کسی کز لب نیسان زند ناخن
برهمن گرد گردشهای چشم مستاو گردد

صغیر عندلیب جا بر دامان محبت را
بر که بستر آرام نگذارد چنان بیلچه
که بر غیری نگاه انداز و در پا زند ناخن

که حرفی گفت آدونی و برو تا زند ناخن
سیان چشم عاشق صورت دنیا زند ناخن

خوش بود چون دیده در دامان داشتن
لخت دل بسیار می آورد بر مژگان چو جام

غنچه آسا بر تن سر در گریبان داشتن
عشق اگر تجویز مسکر دی زبان داشتن
دست اگر داری برهمن جامه جان چاک زن

در خیال ... تنها ...
هست در بزم ... در میان
تنگ دارد عاشق از چاک گریبان داشتن

همچو ابر تیره باید چشم گریان داشتن
سوختن با خویشتن ... خندان داشتن

امد چو آفتاب سحر در کنار من
همچو غنچه دل که ز ... مقصد بر گشت

آخر تیره داد شب انتظار من
دام بلا بود شکن زلف یار من
برگردی ز گریه نیامود برهمن

عمریست کز طریقه مجنون اثر نماند
بلبل سخن ... گذشت ...
آب ... اختیار من

این رسم کهنه تازه شود در دیار من
آسان گذشت روز من روزگار من

گر از تو جفا نیست نیامد گله از من
بوی اثر زلف تو خواهم بگوش دارد

آمین جفا از تو خوش و جور صدا از من
تا تازه شود رسم دلین سلسله از من
از تو غزل تازه درین قافیه گفتن

من ... کام ...
در راه طلب پا من ... بابان
از لعل لب دوست برهمن صد از ...

کاسه ... بود ... از من
از کرم ... پیش ... آبله از من

غبار کوی تو کحل بصر توان کردن
تمام گریه شود قطره قطره ریزی کن
شکست نفس درستی دهد در آخر کار
تمام عمر بامید وعده باشم شاد

علاج تیرگی چشم بر توان کردن
گر چنین بال او اثر توان کردن
تمام کردی اگر این قصد توان کردن
گر اعتماد بر وزد گر توان کردن
براه عشق برهمن تتبع خامی است

بمنزلی که عبور خیال ممکن نیست
تو سخت بیخبری از نهال خاطر خویش
بروز نیست هنوز ... نگار
قدم چگونه گذارد کسی درین وادی
تغافلی اگر از یار سر توان کردن

نشان یار ترا ... توان کردن
چه کارها که بخون جگر توان کردن
بشاهراه یقین چون گذر توان کردن
... بیشتر توان کردن

ز آتش ... نگاه تو
رحمت اگر طلب کنی از خود گناه گیر

خورشید زیر سایه چتر سیاه تو
بر خویشتن گرفته گناه ... گناه تو

زاهد کنار گیر که رندان پارسا
... شکسته ... خود ...

خوش کرده ... ترک کلاه تو
کامی بود ... دیده گریان گناه تو

آتش عشق [illegible] خویشتن را کباب می‌دیدم حاصل کو هوای نسیم شبی تا سحر فتح باب می‌دیدم
کس نمی‌دید از [illegible] آنچه من از رباب می‌دیدم کس ندیده به دیده بیدار آنچه من شب بخواب می‌دیدم
عالمی در حجاب ماند [illegible] من در ربع بی‌حجاب می‌دیدم هرچه آمد بصفحه [illegible] همه را انتخاب می‌دیدم
دیده‌ام هرچه از غم ریخت همه در خوش آب می‌دیدم گل رویش چو یاد می‌کردم اشک خود را گلاب می‌دیدم
من در این عمر عزیز اکثرش بی‌حساب می‌دیدم

چراغ بزم شهنشاه شد جهان روشن که شد ز پرتو آن چشم آسمان روشن بدور عدل شهنشاه پادشاه جهان که شمع دولت او باد جاودان روشن
ز بسکه کار جهان حسن انتظام گرفت [illegible] دیده‌ها تان روشن چراغ دولت شاه زمانه روشن باد که زوست چشم و چراغ جهانیان روشن
جهان خدیو جهاندار شاهزاده جهان که شد جهان ز فروغ جمال جهان روشن فکنده نیر رأیش بهر کران پرتو نمود کوکب عدلش کران کران روشن
بمهر و ماه رسد [illegible] خاک رهش بود ز خاک درش چشم این و آن روشن

نقاب از رخ چو بردارد سحرگاه آفتاب من نظر بی‌حجابش بیشتر گردد حجاب من سر زلفش که چون مو بسته دارد باز پیشانی پریشان تر شود با بیش سازد اضطراب من
مرا از شد کباب [illegible] لعل شکر بار او گردد نمک بیزار تبسم ای شیرین کباب من ز راه عقل بیرون می‌شتابم در پی مطلب مرا از قرب منزل دور سازد اضطراب من
دو عالم از کمال قدرت او یک ورق باشد بود از یک ورق یک نکته عشق او کتاب من ز اشک یکی ریای حمیتم بجوش آرم اگر در روز محشر در میان آید حساب من
برهمن با الصبح [illegible] چشم نکشایم اگر آید شبی آن آفتاب من بخوابیت

مراد بزم رندان آن دمی تیمار دادن بیک جرعه رنگ بوی میخوار دادن به غفلت صبح شادی محو از مستی دهد که چون میخانه گردد بار تو میخوار دادن
بهر کس کرچه نتوان او آسان جان شیرین را بیا که عدا تند خوی میتوان دادن برافشان کاکل مشکین بیمای پریشان نه که صد دل در شکنج تار موی میتوان دادن
برهمن فصل گل چون به بلبل فغان آمد مرا هم فرصت گفتگوی معشوق دادن

چند باید خوش لب ایشان دیدن تا صورت کفر در آینه ایمان دادن تا چشمت آلوده نظاره عیبرست هنوز نقش مقصود بتصویر توان دیدن
وز خیال سر زلف تو شب‌های دراز هست جمعیت دل خواب پریشان دادن صورت و معنی اگر نظر پیدا نیست باید از آینه خاک گریبان دیدن
ساقی چون قطره بچشم برهمن بنشیس ایکه داری هوس موجه طوفان دیدن

نه تنها غمزه او تیر بر سینه فرزانه زد ناخن اشارت‌های ابرو بر دل دیوانه زد ناخن نمیدانم اثر از بوی زلف کیست در شانه که در مغز ترم امروز بوی شانه زد ناخن
زند بر سینه نشتر غمزه او چون چهره افروزد چو دیدن شمع گشت بر پروانه زد ناخن چه میگویم مدام عندلیب بستان کامشب بحرف آشنا در سینه بیگانه زد ناخن
برهمن قصه عشق از خرد بیگانه می‌سازد میان سینه‌ام بلبل بیاد افسانه زد ناخن

آزادی از شکنجه عالم هوس مکن ای مرغ رشک فغان در قفس مکن شاید همین نفس نفس واپسین بود غفلت ز احتیاط نفس یک نفس مکن
در منزلی که راه بیابان نمی‌رسد از خویشتن مشار و نظر باز پس مکن زان پیشتر که صبح بر آید روانه شو ای خواجه اعتماد به صدای جرس مکن
در شاهراه عشق مزن لاف برهمن پرواز عندلیب بال مگس مکن

سخن به وصف شهنشاه سر توان کردن براه او چو قلم باز سر توان کردن بروز بزم سحاب کف محیط عالم را بسان جیب فلک پر گهر توان کردن
در آن مقام که بس لطف فرماید ز فیض یک نظر خاک زر توان کردن چو بر مدیح شهنشاه شد تمام سخن سخن ز هر که بود مختصر توان کردن
ز [illegible] لطف که دارد [illegible] ربع [illegible] برهمن از یک نظر توان کردن

[illegible] شد عطر پیرای دماغ من برای امتحان [illegible] [illegible] چشم [illegible] سر بزم هزار دو چو چراغ لاله داغ من
[illegible] تو هم باشد [illegible] چو بلبل [illegible] من آن [illegible] صحرا کند باد صبا بیهوده در بستان سراغ من
[illegible] چون جگر باشد [illegible] شد آلوده دامان داغ من

سپید از مهر توام نیست سر موی خالی
مرد را روی خوش و خوبی نکوی باید

تنگ عشق است سر موی غم تو خالی
گل چه از زدن چمن کر بود از بو خالی
برهمن باد و سخن مجو گل و بوی کلیم

نه همین در شکن زلف تو دلها جمع اند
گرچه آغاز ره عشق ندارد پایان
در حقیقت سخن هست سخن کو خالی

نیست نوک مژه و گوشه ابرو خالی
ناتوانی شده در رنگ و بو خالی

دنیا چه بود کهنه سرای خرابی
بر دیده من عینک خورشید حجابی

خوابی و خیالی و حبابی و سرابی
بیند بیان من و آگاه حجابی
در خانه در رحمت او بر همه باز است

چون آب روان بگذرد عمر گرامی
معشوق من از غیرت من از حیرت
با تیغ و برهمن نه خطائی نه عتابی

دین هستی موهوم نیرزد به حبابی
چون صورت دنیا به سوالی و جوابی

میاد بجو تو ناچار بکار کسی
بر روی بحر دلم موج مهر جوش است

که نیست بر دل تو دست اختیار کسی
کجا به خاطر من بگذرد غبار کسی
تمام عمر توان بود برهمن مخمور

خزان رسید سامان عشق بس است
قرار کرد طلبی ای دل رسیده بگیر
که نگاه شل آگر بشکند خمار کسی

مرا چه کار سرسبزی بهار کسی
قرار در شکن زلف بیقرار کسی

عاشق شو که شهره ایام می شوی
جا نها فدای دلبری و شوخی تو باد

بد نام خاص و عام ... شوی
دل میری ز دست و دل آرام می شوی
مرد آزادست باده تو حیدر برهمن

ای زلف یار بهر گرفتاری دلم
هر لحظه تو بی سکنی و حی کنی گناه
تا آزموده نیست بیک جام می شوی

از خال دانه می نهی و دام می شوی
صد بار پخته می شوی و خام می شوی

در این مقام که خود ... بنشینی
تراز گردش گردون ...

نخست فقر ز آتش درد ... بنشینی
اگر به کشور دل آرسیده بنشینی
برهمن ار هوس کنج بیکسی داری

با تو بهار سد که در راه وادی عشق ها
کمان هر که ز دل با دیده ره باشد
زمین در حرف قناعت شنیده بنشینی

زنار ... اگر نارسیده بنشینی
ز دل برون زوی گزیده بنشینی

نه بی لب تو نمک ریز و شکر باری
... جان گرامی به بیم جو بخرند

شکنج زلف تو اندازه گرفتاری
بیا به معرکه عشق اگر دلی داری
کسی چگونه دل از غمزه ات تواند برد

چو بوی عنبر زلف تو در مشام آمد
چگونه خواب تواند نمود در دل شب
کنون که یافت ترا برهمن به بیداری

دلم رسیده شد از نافه های تاتاری
که کشته چشم تو خو کرده مردم آزاری

اگه در دل ... خوب داری
در ره عشق یک قطره آبی نخرند
بدل غم از لب گل و ریحان ریخت

ز ... پریشان داری
گر همه عمر غم ... گریان داری
خنده بر روی گل و گلستان داری
برهمن ... کند جمع پریش

عاشق آنست که پوشیده شود از نوش
... گر دلکش نار
تیغ در دست من و شهادت سازی
با ... و خیالی که تو در جان داری

تنگ عشق است اگر جای ... داری
در نوا ... تراز ... داری
سرو رشتی و شرمنده احسان داری

مارا چو یحال خود شناسا رسن
... عالم ایجاد ایم
ما نعره مستانه را امیدانیم
ما بیست بلند ... دیده ایم
ما از پی عیش در جهان آمده ایم
مار از ... مستی و گرامت
... و ما هیچ کس کاری نه
... از راه دراز آمده ایم

از خار گل و قطره دریا کردی
در نیست جهان و ما در آبادیم
افسانه عاشقانه را امیدانیم
ما فصل جوان و نوبهاران دیدیم
از بهر نشاط جاودان آمده ایم
وارستگی از قید هستی و کرامت
دل بسته بجز گوشه ... نه
در عین حقیقت به مجاز آمده ایم

از عهده شکر تو برون چون آییم
امروز در قفس فرود آمده ایم
بی جنبش دست ... رقص آورد
در راه طلب ... می باید تاخت
ما را زخضاب خط آزادی بس
ما برهمنیم و یک در مذهب ما
بازار پر از متاع دانش ...
از بسکه ز عشق در این دهر کهن

امیدانیم انچه با ما کردی
فردا که قفس شکسته ... آزادیم
ما شورش این ترانه را میدانیم
ما تا غم شاه سواران دیدیم
فارغ ز غم ... آمده ایم
حق دیگر و شغل ... پرستی و کرامت
اما اثر از ... بازاری نه
صد بار برون رفته و باز آمده ایم

دم درکش و در سینه شکن آه برهمن   ترسم که بگذرد ز فلک تیر آه تو

ما با همه [illegible] گرفته   در هر دلی چو درد دل ما جا گرفته

دست ز غم بدامن عیشت کجا رسد   تا دست جام و گردن مینا گرفته

[illegible] شو ز سیل حوادث روزگار   ای آنکه خانه بر لب دریا گرفته

با قدسیان پیام دل زار ما بگو   ای ناله راه عالم بالا گرفته

آزادگان بهوش نگیرند برهمن   آسوده‌ای که ترک تمنا گرفته

در سلسله زلف تو سنبل نبرد راه   گر دل بگل خار تو بلبل نبرد راه

پای دل من خسته ز زلف تو شکست   آن بو که از زلف بکاکل نبرد راه

در راه طلب هر که [illegible] پیش گذارد   [illegible] راه تو گل نبرد راه

هان دام کس از باد صبا [illegible]   در کوی طلب فکر تامل نبرد راه

[illegible] اندازه نگهدار برهمن   در بادیه عشق تغافل نبرد راه

ز حال من که [illegible] بخت [illegible]   دل من سوخت اما در دل او شد اثر یا نه

اگر چشم ترم گوهر فشان گردد عجب نبود   که نیسان در صدف از قطره‌ای سازد گهر یا نه

بیا در زلف او [illegible] افسانه می‌گوید   که خواهد شد شبی این قصه مختصر یا نه

دل صاحبدلان پرورده خون جگر باشد   هم آغشته لخت دل و خون جگر یا نه

برهمن گر [illegible] دل است آید تغافل کن   نهان نا امیدی نیز می‌گشد ثمر یا نه

گرد رخت چو سنبل و ریحان برآمده   طوفان خواب پریشان برآمده

دارم دل شکسته که در راه انتظار   خون گشته و ز دامن مژگان برآمده

دریای خون ز هر مژه می‌آورد [illegible]   چشمم چشمه‌ایست ز طوفان برآمده

دستم که از شوق نگنجد در آستین   تا در هوای چاک گریبان برآمده

حیرانم از تنوع احوال برهمن   دانا نبوده و همه نادان برآمده

رسید دلبرم از دور با رخ چو ماه   چو ماه بر سر خود کج نهاد طرف کلاه

ز بسکه چاک جگر لذتی دگر دارد   چو دست سوی گریبان برم شود کوتاه

بروز حشر تهیدست رفتن آسان نیست   مگر بدست برم نامه سیاه گناه

بدست کرد همه کس دلیل و برهان را   ولی ز سر حقیقت نشد کسی آگاه

قدم کشیده گذشتند بیکسان طریق   ز فکر خام برهمن هنوز مانده براه

باز این کلاه گوشه که بر شکسته‌ای   دلهای بیدلان همه از بر شکسته

ساقی چه طرفه ساقی بدمست بوده   می ریختی بساغر و ساغر شکسته

تا صاف اگر ز لعل [illegible] در حساب نیست   تو دل شکسته نه که گوهر شکسته

شرمت ز خویش باد که پیمانه توبه را   صد بار بسته و دگر بشکسته

سیراب باد گلشن همت که برهمن   لب تشنه جام لب کوثر شکسته

ای آنکه صبح با می و ساغر نشسته   با ماه و آفتاب برابر نشسته

ای پیر میفروش که از جرعه   از شکران که بر لب کوثر نشسته

چو هر چه نیست صحبت نیکان ترا چه سود   چون سنگ در ترازوی گوهر نشسته

چندین هوا مکن که [illegible] هرگز اثر نکند   صد گوش بر ترانه دیگر نشسته

با خویشتن بساز برهمن بکنج فقر   با اهل روزگار مکدر نشسته

[illegible] صنمی ماه رخی لب شکرینی   کافر بچه عشوه فروشی [illegible]

هوشی و قراری و شکیبی ز دلم   آن ماه هلال ابروی خورشید جبینی

آنجا [illegible] سبحه و زنار   عشقی و گذشتن ز سر مذهب و دینی

حسن عمل از تیره دلیها [illegible]   باید دل صافی و صفائی و یقینی

جز برهمن خوش سخن تازه ادائی   طبع که کند سیر در این تازه زمینی

[illegible] چشم اهل هنر هر که ز [illegible] خالی   [illegible] چو شاخ خزان دیده از ثمر خالی

ز بسکه خون جگر ریختم از رگ چشم   شده آستین تر و دامان تر و جگر خالی

ز سینه زنگ برد گریه که صاف آید   [illegible] از جگر اشک تا ز چشم تر خالی

ز سینه‌ام شرر آتش برون آید   که نیست آتش سوزنده از شرر خالی

بسوز هجر شبی [illegible] برهمن به نیاز   که آه خسته دلان نیست از اثر خالی

گذشت عمر و دل از آرزو نشد خالی   سخن بمانده رسا گفتگو نشد خالی

هزار دسته گل از گلشن جهان بردند   هنوز این چمن از رنگ و بو نشد خالی

همیشه گوشه میخانه جهان [illegible]   هزار جام شکست و سبو نشد خالی

با تنها رسید گرچه راه وادی عشق   خوش است نکته [illegible] نفس خیر [illegible] نشد خالی

ز جای جای تو شد مو بمو برهمن ما   دل از خیال محبت هنوز نشد خالی

ما کنج به عالم بقا یافته‌ایم | از فیض ازل نشو و نما یافته‌ایم | گویند هزار این جهان جهانی دگر است | ما از دو جهان ترا همین یافته‌ایم

باشیفتهٔ نرگس جادوی تو ایم | آشفتهٔ زلف عنبرین بوی توایم | چون ماه رخ تو سجده‌فرما گرد | جسم گشته ترا ز فال ابروی توایم

با سنبل زلف تو را یکی دانستیم | از یکتایی دو دو تا یکی دانستیم | ما را چو به خویش آشنا ساخته‌اند | بیگانه و آشنا یکی دانستیم

تا بوی بحر دیده ما غم آمد | از هر در جهان خلا فرا غم آمد | هر جا که ز عشق تند بادی برخاست | پروانه شده بسوی ما غم آمد

ای آنکه به دیده آشنایی آیی | دل برده ز دست دلربایی آیی | جایی نگذاشتم که جای من باشی | با این همه فتنه از کجایی آیی

دل بر شکن زلف یار خواهم بستن | بر خود در راحت یار خواهم بستن | شاید قدمی به بند خیالش رخ آب | در غصه خود نگار خواهم بستن

در خم زلف یار بستیم و خوشیم | در گوشه عافیت نشستیم و خوشیم | هر چیز که بود ربع ز رعنائی بود | پیمانه آرزو شکستیم و خوشیم

تا کی به غلط راه هوس پیمودن | وین مرحله را به هر نفس پیمودن | چون مرغ شکسته پر زاری تا کی | عمری قدمی باد قفس پیمودن

تا چند ز جور فلک آزرده شوی | در کوشش روزگار افسرده شوی | چون غنچه به جمعیت خود راضی باش | زان پیش که گل شوی و پژمرده شوی

از تاب روی خوبرویان شده است | آشفته سنبل خوبان شده است | از ماسنر مو دگری آید باز | تا لاله بوی مشک مویان شده است

در عشق نه عز و پوست می باید رفت | آن جا که نه رنگ و بوست می باید رفت | تا دوست به بوی می باید رفت | سر رشته به دست اوست می باید رفت

خواهم که مژگان همه شب ... بزنم | در دامن خویش اشک گلگون بزنم | از خون جگر دو دیده ام پر شده است | ... اگر قطره بیرون ریزم

ارباب جهان نقش بر آب اند همه | بی مغز تر از مغز حباب اند همه | تشنه و دو ... سراب اند همه | بر آتش آرزو کباب اند همه

ارباب جهان نمود بی بود همه | در بند زیان و در پی سود همه | تاریک کنان خانه روشن عقل | ما سینه آتشین پر از دود همه

آنان که ز عشق رنگ و بوی دارند | در گلشن عیش آب روی دارند | چون غنچه بصد زبان خموش اند همه | در پرده به خویش گفتگوی دارند

یاد دل دردناک خواهم کردن | پیراهن صبر چاک خواهم کردن | آلودگی که در میان آمده است | با آب دو دیده پاک خواهم کردن

آنان که بگفتگوی زبانی دارند | مانند جرس هرزه فغانی دارند | جز بر در خانه فلک ... | آنها که راه کار ... دارند

هرگز نخوریم در جهان هیچ غمی | باشد ... خویش با شیم دمی | چون عیش دکم و زمانه فانی باشد | دانا نکند نگاه بر بیش و کمی

در خلوت دل راه بهر کس ننهند | ره بر در این شعله به هر خس ننهند | خوبان دل عشاق امانت ببرند | اما چو طلب کنند واپس ننهند

اسباب نشاط و کامرانی همه هیچ | چون در گذشت زندگانی همه هیچ | گیرم که شدی گنج معانی همه هیچ | در هیچ ندانی و ندانی همه هیچ

امروز که تازه در میان آمده‌ام | تا در نگری ز دل بجان آمده‌ام | از یار و گریه حالت که خواهد بود | گیرم که به باره در جهان آمده‌ام

شب با سر زلف دوست پیمان بستم | هر تار به رشته دل و جان بستم | تا خنده صبح در میان خواهد بود | آن عهد که با دیده گریان بستم

این کار جهان که در شمار آمده است | تا در نگری صلاح کار آمده است | بر کرده تقدیر سخن نتوان کرد | هر چیز که هست سازگار آمده است

از عمر گذشته یاد نتوان کردن | خود را به فسانه شاد نتوان کردن | عمری که به دست نیست از دست مده | کم نتوان کرد و زیاد نتوان کردن

در هر چه نظر کنی صفی دگر است | هر جا که روی پرتوی جای دگر است | گر گوش تو آشنای آن راز شود | هر لحظه ز هر صدف صدای دگر است

سرمایه عمر جاودانی عشق است | سرچشمه آب زندگانی عشق است | اسباب نشاط و کامرانی عشق است | عنوان صحیفه معانی عشق است

تمام شد

الحمد لله والمنة که کتاب دیوان برهمن حسب الارشاد والاثر خداوند نعمت ولی نعمی عالی جناب مولوی ابو محمد حسن علی ... وکیل ... از دست

بندهٔ کمترین محمد معز الدین بتاریخ غره ذی حجه سنه ۱۲۹۲ ه م ... ماه الهی ... روز یکشنبه اختتام یافت -

هر که خواند دعا طمع دارم | زانکه من بنده گنهگارم